کاوه آهنگر

و

درفش کاویانی



آرتور کریستن‌سن

ترجمهٔ

منیژه احدزادگان آهنی

به نام خداوند جان و خرد

آرتور امانوئل کریستِن سِن

کاوه‌ی آهنگر و درفش کاویانی

ترجمه‌ی
منیژه احدزادگان آهنی



۱۳۸۷

سرشناسه	: کریستن‌سن، آرتور، ۱۸۷۵-۱۹۴۵ م. Christensen, Arthur
عنوان و نام‌پدیدآور	: کاوهٔ آهنگر و درفش کاویانی / آرتور امانوئل کریستن سن؛ ترجمهٔ منیژه احدزادگان آهنی.
وضعیت ویراست	: [ویراست ۲]
مشخصات نشر	: تهران: طهوری، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۶ ص.: مصور، نمونه؛ ۲۱×۱۴ س‌م.
شابک	: 978-964-6414-87-7
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
یادداشت	: عنوان اصلی: .Smeden Kavah og det gamle persiske rigsbanner, 1919
یادداشت	: ویرایش حاضر علاوه بر ترجمه متن اصلی، افزوده‌های مترجم را نیز شامل می‌شود.
یادداشت	: کتابنامه: ص. [۱۲۵] -۱۳۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	: کاوه.
موضوع	: درفش کاویانی.
موضوع	: پرچم‌ها ــ ایران.
شناسه افزوده	: احدزادگان آهنی، منیژه، ۱۳۲۴- ، مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۴ ۲ک۴ک/DSR۱۵۹
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۱۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۵۱۲۴۴۱



شماره‌ی ۱۴۳۸، خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۴۸-۱۳۱۴۵
تلفن ۶۴۰۶۳۳۰ـ فکس ۶۴۸۰۰۱۸

کاوه‌ی آهنگر و درفش کاویانی

منیژه احدزادگان آهنی

چاپ دوم ۱۳۸۷

(ویرایش جدید؛ با تجدیدنظر و افزودهٔ مترجم)

چاپ افست: گلشن

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک ۷-۸۷-۶۴۱۴-۹۶۴-۹۷۸ ISBN 978-964-6414-87-7

قیمت ۲۵۰۰ تومان

به ایران شناسان، استادان، پژوهشگران، دانشجویان و همه‌ی کسانی کـه هـمواره چراغ ایران‌شناسی را افروخته نگه‌داشته‌اند.

منیژه احدزادگان آهنی

فهرست

Det Kgl. Danske Videnskabernes Selskab.
Historisk-filologiske Meddelelser. II, 7.

SMEDEN KĀVĀH
OG DET
GAMLE PERSISKE RIGSBANNER

AF

ARTHUR CHRISTENSEN



KØBENHAVN
HOVEDKOMMISSIONÆR: ANDR. FRED. HØST & SØN, KGL. HOF-BOGHANDEL
BIANCO LUNOS BOGTRYKKERI
1919

جلد کتاب



موزائیک نبرد اسکندر - موزه‌ی ناپل - افزوده‌ی مترجم



جام دوریس - موزه‌ی لوور - افزوده‌ی مترجم



درفش کوروش کبیر ـ افزوده‌ی مترجم

پیش‌گفتار مترجم

دنیای رازآمیز اسطوره در مکان و زمان جاری‌ست و خاستگاه‌هایی بجز باورهای مردم ندارد. همین باورها، چه خرافی و چه منطقی، پیوندی بین تفکر اسطوره‌ای و تفکر منطقی و عقلانی دارند. مضمون عقلانی ذهن انسان، در طی سده‌ها، او را به موجودی خردمند و اندیشه‌ورز تبدیل کرده، مفاهیم عقلی را به‌عنوان وسیله‌ای برای شناخت خود به کار برده و در عین حال از تفکر اسطوره‌ای نگسسته است. «سقراط در پاسخ به این پرسش که آیا او این داستان و این "انسان‌های اسطوره‌ای" را باور دارد، گفته بود که گرچه نمی‌توانم بگویم که آن را باور دارم، اما منکر اهمیت آن نیستم (کاسیرر[1] ۱۳۶۶: ۴۰)». اما، در این میان، تفکر فلسفی و تاریخ، طی سده‌ها، به نفی اسطوره‌ها پرداختند. درحالی‌که نخستین فیلسوفان یونان خود در فرهنگ اسطوره‌ای دانش آموخته بودند، افلاطون اسطوره را «مغایر با روحِ دانش و علمِ روستایی می‌پنداشت (کاسیرر ۱۳۶۶: ۴۰)». اما چُنین داوری‌هایی پژوهشگران را از جُستار

---

۱. Ernst Cassirer، ارنست کاسیرر (۱۸۷۴–۱۹۴۵)، فیلسوف آلمانی.

درباره‌ی اسطوره‌ها بازنداشت. و اسطوره‌ها به یاریِ زبان و زبان‌شناسی تطبیقی، زبان‌شناسی هندواروپایی، ریشه‌شناسی، گویش‌شناسی و نیز مطالعه‌ی ادیان آمدند.

این سنت به پژوهنده‌ی جستجوگری مانند آرتور امانوئل کریستِن‌سِن[1] (۱۸۷۵–۱۹۴۵) امکان داد که در مورد زوایای گوناگون ایران‌شناسی به مطالعه بپردازد.او در پژوهش خود نه فقط زبان‌شناسی، بلکه بسیاری از رشته‌های علوم انسانی را که خود در آن‌ها تبحر داشت به یاری گرفت.

کریستِن‌سِن در این کتاب با استناد به متون اَوستایی و پهلوی (فارسی میانه)، که در آن‌ها نامی از کاوه برده نشده است، و باکنار هم نهادن و سنجشِ روایت‌های تاریخ نگاران عرب، ایرانی و **شاهنامه‌ی** فردوسی، کاوه را شخصیتی کهن نمی‌داند. به نوشته‌ی او، افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر در دوره‌ی ساسانی به وجود آمده و به‌سرعت مورد توجه مردم قرار گرفته است. و چُنان محبوبیتی یافته که یکی از هفت خاندان نُجبا که دارای مقام‌های موروثی بلندپایه‌ای بوده‌اند ـ یعنی خاندان قارَن، که حتی در دوره‌ی اشکانیان نیز نقشی داشتند و سوخرا پهلوان قدرتمند دوره‌ی قباد نیز از آنان بوده ـ کاوه را از خاندان خود می‌داند. درحالی‌که، مردی که می‌بایست نام خود را به درفش معروف دوره‌ی ساسانی ـ درفش کاویان ـ داده باشد، در واقع، نام خود را از درفش ملی دارد. و درفش کاویان نه فقط درفش کاوه نیست و نامش را از او نگرفته است، بلکه به احتمال زیاد از دوره‌ی پادشاهان پارتی پیدا شده و احتمالاً ایشان آن را از وطن شمالی‌شان آورده بوده‌اند.

---

1. Arthur Emanuel Christensen

آیا کاوه ساخته و پرداخته‌ی افسانه پردازان است؟ آیا فردوسی، آن پیرِ خِرَد، که به قول شادروان شاهرخ مسکوب[۱] «هنوز هم صدای گرمش گاه‌گاه این‌جا و آن‌جا در خانه‌ای و قهوه‌خانه‌ای شنیده می‌شود...» (مسکوب ۲۵۳۶: ۱) و پیوندش را با ما نگسسته، سُرایشگرِ آرزوهای بی‌کرانِ ما نبوده؟ بی تردید چُنین است، زیرا روایت کاوه به هر دوره‌ای تعلق داشته باشد، خواه داستان باشد یا اسطوره، کاوه خواه غنی باشد یا فقیر، چه حقیقت و چه واقعیت، روایتش همان‌قدر زنده بوده، هست و خواهد بود که خودِ فردوسی. زیرا فردوسی و پهلوانانش از جنگ‌ها، حمله‌ها و ویرانی‌ها سر برآورده، بی‌گزند از گذر زمان، جاودانگی یافته، هنوز بر سرِ مِهر و پیوند در اندیشه و آرزوهای مردم سرزمین ما جای دارند. و شاید این رازِ سرزمین ما، مردم ما و افسانه‌های ماست « ولی تاریخ است آن‌چُنان که آرزو می‌شد» (مسکوب ۲۵۳۶: ۵).

---

۱. شاهرخ مسکوب (۱۳۰۴-۱۳۸۴) نویسنده و پژوهشگر ایرانی.

روش کار

کاوه‌ی آهنگر و درفش کاویانی ـ عنوان اصلی کاوه‌ی آهنگر و درفش ملی ایران باستان (Christensen 1919) ـ که در سال ۱۹۱۹ در کپنهاگ از سوی انجمن سلطنتی علوم دانمارک انتشار یافت، مانند دیگر آثار کریستِن‌سِن، پژوهشی‌ست علمی. در این اثر نیز می‌توان توانایی و تسلط او را به منابع و چگونگی استفاده از آن‌ها را به‌خوبی مشاهده کرد. در پیش‌گفتاری که کریستِن‌سِن بر داستان بهرام چوبین نگاشته (کریستِن‌سِن ۱۳۸۳: ۳۵-۶۵) روش کار خود را به‌خوبی شرح داده است. در این پژوهش نیز او همان روش را با تسلط بیشتر به کار برده است. گرچه از درگذشت کریستِن‌سِن شصت سال می‌گذرد و پس از او پژوهش‌های با ارزشی انجام گرفته، اما ترجمه و بررسی آثار او و دیگر پژوهشگران دانمارکی گنجینه‌ی ایران‌شناسی ما را پُربارتر خواهد کرد.

دست‌نوشته‌ی این مقاله در آرشیو کتابخانه‌ی سلطنتی دانمارک موجود نیست. ازاین‌رو، این کتاب بر اساسِ متنِ چاپی ترجمه شده است. خلاصه‌ای از این مقاله به زبان انگلیسی انتشار یافته که در

کتابخانه‌ی سلطنتی دانمارک یافت نشد (Christensen 1925). در کتاب‌های حماسه سرایی در ایران (صفا ۱۳۶۳: ۵۷۳) و مزدا پرستی در ایران قدیم (کریستِن‌سِن ۱۳۷۶: ۱۱۷–۱۱۸)، به این مقاله اشاره‌ای شده است.

در ترجمه سبک و روشِ نثر کریستِن‌سِن را، آن‌چُنان که به نثر فارسی آسیبی نرساند، حفظ کرده‌ام. نام‌های برده شده در مقاله را به همان صورت متداول در زبان فارسی نگاشته‌ام. برای مثال کریستِن‌سِن در تمام متن ضحاک را دَهاک می‌نامد؛ فریدون در تمام مقاله به همین صورت ضبط شده است، درحالی‌که، در بخش هایی که سخن از متون اَوستایی‌ست، فریدون به‌صورتِ اَوستاییِ آن «ثریتَئونَه» و ضحاک به‌صورت «اژی‌دهاکَ» آمده است. در مورد قباد نویسنده صورت پهلوی آن «کواذ» را آورده است. از آن‌جا که بخش مهمی از مقاله بحث لغوی است، من صورت اصلی واژه‌ها را، همان گونه که در مقاله آمده، به لاتین در داخل پرانتز ذکر کرده و این روش را تا آخر مقاله ادامه داده‌ام. منابعِ کریستِن‌سِن را دیده و به نام نویسنده، سال انتشار کتاب و صفحه‌ی آن ارجاع داده‌ام.

شاهنامه‌هایی که کریستِن‌سِن به آن‌ها ارجاع داده، شاهنامه تصحیح ژول مول و شاهنامه‌ی تصحیح یوحنا وُلّرس[1] است. من مشخصات کامل هر دو شاهنامه را به فهرست منابع افزوده‌ام و به شاهنامه‌ی مول با سال انتشار و شماره‌ی صفحه ارجاع داده‌ام.

---

۱. Joannes Augustus Vullers، یوحنا آگوستوس وُلّرس (۱۸۰۳–۱۸۸۰) خاورشناس آلمانی. این نام در فرهنگ خاورشناسان «فولّرس» آمده، اما، در پشت این چاپ از شاهنامه به صورت «وُلّرس» نوشته شده است. ← شاهنامه ۱۸۷۷–۱۸۸۴.

کتاب‌هایی را که کریستِن‌سِن در پی‌نوشت‌ها ارائه داده به همان شکل در پی‌نوشت‌ها آورده‌ام و اصل کتاب را یافته و به کتاب‌شناسیِ نویسنده و مترجم افزوده‌ام.

افزون بر یادداشت‌های کریستِن‌سِن یادداشت‌هایی نیز به پی‌نوشت‌ها افزوده‌ام. این یادداشت‌ها، که با علامت ستاره آغاز می‌شوند، شامل موارد بسیاری برای توصیف کسان، پهلوانان، رویدادها، معرفی کتاب‌ها، شناسایی و معرفی کامل پژوهشگران ایرانی، عرب و اروپایی‌ست که در تمام مقاله به آنان اشاره می‌شود.

تصاویر کتاب اصلی را اِسکن کرده و در ترجمه‌ی کتاب آورده‌ام، ضمن آن‌که تصاویر دیگری نیز به کتاب افزوده‌ام.

شایان ذکر است، تمام منابعی که کریستِن‌سِن در تألیف کتاب به کار برده و مشخصات کامل آن‌ها را نداده، با مراجعه به آرشیو کتابخانه‌ی سلطنتی دانمارک، همه را به‌طور کامل با ذکر نام اثر، سال و محل انتشار، و نیز منابع فارسی و لاتینی را که خود برای نوشتن پیش‌گفتار، ترجمه و یادداشت‌ها از آن‌ها استفاده کرده‌ام، در پایان کتاب آورده‌ام.

بیان این نکته ضروری‌ست که در الفبای دانمارکی حرف J، «ی» خوانده می‌شود.

در این‌جا بایسته است از همه‌ی عزیزان و کسانی که من را یاری کرده‌اند سپاسگزاری کنم: فرزندم علی آلفونه مانند همیشه ترجمه‌ی فارسی را با اصل دانمارکی مقابله کرد، کارکنان کتابخانه‌ی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، کتابخانه‌ی سلطنتی دانمارک بخش نسخ خطی و کتاب‌های نایاب و کارگاه عکاسی آن،

کتابخانه‌ی مؤسسه‌ی کارستِن نیبور و کتابخانه‌ی شهرداری هـرلو، که همواره با خوشرویی و محبت بسیار، منابع مورد نیاز را در اختیارم گذاشتند، آقای احمد طهوری که انتشار کتاب را به عهده گرفت و مانند همیشه در تهیه‌ی بسیاری از منابع از هیچ کمکی دریغ نکرد، مسئولان چاپ کتاب و نیز دیگر فرزندم علا آلفونه و دوستانی که همواره مشوق من بودند.

یزدان همواره یاورشان باد.

منیژه احدزادگان آهنی

کپنهاگ خرداد ۱۳۸۴/ مِه ۲۰۰۵

پیش‌گفتار مترجم

(چاپ دوم)

اگر تاریخ ما افسانه رنگ است
من این افسانه‌ها را دوست دارم
(پژمان بختیاری ۱۲۷۹-۱۳۵۵)

کاوه‌ی آهنگر و درفش کاویانی در گرمای تابستان ۱۳۸۴، در تهران، با شتاب، به ناشر تحویل داده شد، درحالی که این کار هنوز کاستی‌های بسیار داشت. من در این چاپ کوشش کردم که ایرادها و کمبودها را برطرف کنم. ضمن آن‌که هنوز هم کار خود را از نقد و نظر آگاهان و استادان بی‌نیاز نمی‌بینم.

با سپاس فراوان از دوست بسیار عزیزی که غلط گیری چاپ دوم کتاب را به عهده گرفت.

در میان آرشیو نامه‌های کریستن‌سن، به‌ویژه نامه‌های خودِ او، که به صورت پیش‌نویس است، چند نامه نظر مرا جلب کرد که مربوط به همین کتاب است. این نامه‌ها را اِسکن کرده و در پایان کتاب آورده‌ام. من از میان نامه‌ها به شرح داستان ترجمه‌ی ناتمام این مقاله

می‌پردازم: کریستِن‌سِن این مقاله را با عنوان کاوه‌ی آهنگر و درفش ملی ایران باستان (Christensen 1919) می‌نویسد و در همان سال چاپ می‌شود. خلاصه‌ای از این مقاله توسط اونوالا (Unvala)، پژوهشگر پارسی، به زبان انگلیسی ترجمه می‌شود و در بمبئی، در مجله‌ی مؤسسه‌ی شرقی کاما انتشار می‌یابد (Christensen 1925). هوشیار شیرازی نامی نامه‌ای به کریستِن‌سِن می‌نویسد که محمدعلی جمال‌زاده ترجمه‌ی رساله‌ی «کاوه‌ی آهنگر» را، از انگلیسی به فارسی، به او محول کرده است (۲۳ ژوئن ۱۹۲۸/۱۳۰۷)، و می‌گوید: «... تصور میکنم بد نباشد اگر The smith Kāveh and the ancient Persian imperial banner را به "کاوهٔ آهنگر و درفش او" ترجمه کنیم با آنکه ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن غیر از این میباشد (کاوه آهنگر و بیرق شاهنشاهی ایران؟ قدیم) ...»

کریستِن‌سِن، در پاسخ به نامه (۱۳ ژوئیه ۱۹۲۸)، می‌نویسد: « ... را به "کاوهٔ آهنگر و درفش او" ترجمه کردن بد نیست اما "کاوه آهنگر و درفش کاویانی" را ترجیح می‌دادم اگر در نظر شما این ترجمه خوب است ... »

هوشیار شیرازی، در نامه‌ی ۱۵ ژوئیه ۱۹۲۸، می‌نویسد: « ... ترجمهٔ کاوهٔ آهنگر را پس از اتمام بیشک بخدمت گسیل خواهم داشت تا تغییرات لازمه را ملحوظ و مجرای فرمائید. ...» در همین نامه، هوشیار به دو صفحه ترجمه‌ی فارسی شکر است اشاره می‌کند که برای کریستِن‌سِن فرستاده است (من این برگه‌ها را نیافتم!). و این که، شاید موفق نشود به کپنهاگ بیاید، و علت آن هم بی‌پولی‌ست. اما، در نامه خبر از سفر دکتر قاسمخان طبیب سبزواری می‌دهد که برای سیاحت عازم اسکاندیناوی‌ست.

کریستِن‌سِن، در نامه‌ی ۲۸ سپتامبر ۱۹۲۸، می‌نویسد: « ... و آن دو صفحه ترجمهٔ فارسی شکر است هم مایهٔ تشکرات قلبی است .. بسیار افسوس میخورم که شاید شما این وقت به کپنهاگ نخواهید رسید و امیدوارم باری دیگر به بنده منزل تشریف خواهید آورد از ملاقات جناب مستطاب آقای دکتر قاسمخان طبیب سبزواری خیلی ممنون خواهم شد و امیدوارم قبل از وسط ماه اوت به غلامخانه قدم رنجه بفرمایند که بعد از آن به انگلستان خواهم سفر کرد ارادتمند حقیقی سرکار».

هوشیار شیرازی، در نامه‌ی ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۸، می‌نویسد که چندی بر سرِ ملکی کار می‌کرده و کسی که مخارج تحصیل او را می‌داده، به سبب مشکلات در امور تجارتی، قادر به پرداخت کمک هزینه به او نیست و چاره‌ای جز توسل به دولت ایران ندارد، و از آن جهت نیز اطمینانی ندارد. و ادامه می‌دهد: « ... در این مدت که بر سر این ملک هستم کوشش کردم لااقل رسالهٔ کاوهٔ آهنگر تالیف سرکار را ترجمه کنم و بعون‌الله دو روز پیش بختم ترجمهٔ آن رساله موفق گردیدم و در ضمن ترجمه استفاده‌های زیاد کردم و نصیب کافی و بهرهٔ وافی بردم. ترجمهٔ فارسی آن رساله بالغ بر یازده صفحه ببزرگی همین صفحه‌ای که عریضه را در روی آن عرض می‌کنم شده. از برای آنکه حضرت آقای جمال‌زاده نیز نظری در آن انداخته باشند آنرا ببرلین فرستاده‌ام و یقین دارم که ایشان آنرا بخدمت ارسال خواهند داشت. اگر فرضاً آن نسخه از طرف ایشان بسرکار نرسید ممکن است امر بفرمائید تا مجدداً آنرا استنساخ کرده و بخدمت گسیل دارم. ... »

نامه‌ی بعدی از کریستِن‌سن است (۲۸ اکتبر ۱۹۲۸):

«خدمت ذیشرافت جناب آقا هوشیار شیرازی
زحمت‌افزا میشود که مرقومهٔ مبارک رسید و موجب بسی خوشوقتی گردید. در انگلستان وقت یک هفته در کمال نشاط گذراندم و بملاقات دوستان و هم سلکان خود نائل گردیده‌ام و استاد معظم آقا میرزا محمد قزوینی را نیز آنجا دیده‌ام. امیدوارم حکومت ایران عریضهٔ شما را قبول خواهد کرد و کمک و معاونت بشما خواهد رسانید تا که تحصیلات خود را بتوانید تعاقب بکنید. از رقیمهٔ شما میبینم که بختم ترجمهٔ رسالهٔ کاوهٔ آهنگر موفّق گردیدید و بسیار خوشحال هستم. نمیتوانم بیاد بیآورم که آیا مقصود این بود که این رساله در مجلهٔ علم و هنر طبع بشود و یا در یک مجلهٔ دیگر خیال میکنم که حضرت آقای جمال‌زاده یک پروف بمن خواهد فرست تا در حین لزوم آنرا تصحیح بکنم. مخلص صمیمی»

بجز آنچه که در بالا آمد، و من آن را بدون کم و کاست، تغییر و تصحیح ارائه دادم، و تصویر کامل این نامه‌ها در پایان این کتاب درج شده، در آرشیو نامه‌های کریستِن‌سِن، هیچ نامه‌ی دیگری از هوشیار شیرازی به کریستِن‌سِن و بالعکس یا ترجمه‌ی رساله، و حتی نسخه‌ی انگلیسی این رساله، دیده نمی‌شود.

اما در آرشیو نامه‌ها، کریستِن‌سِن نامه‌نگاری مفصلی با شخصی به نام فتح‌الله انتظامی دارد، که گویا آموزگار دبیرستان شرف و دارالفنون بوده است. در یکی از نامه‌ها، به تاریخ ۲۱ خرداد ۱۳۰۹، در این مورد چُنین می‌نویسد: « ... کتاب راجع به کاوه و درفش کاویانی بدست یک نفر پارسی زرتشتی متوطن بمبئی که اسمش J.M. Unvala است ترجمه شده در یک مجلهٔ شهر بمبئی بزبان

انگلیسی که در ترجمه دو سه غلت است و یک نفر ایرانی که در آلمانیا تحصیل علم میکند خواست که آن رساله را بفارسی ترجمه بکند و آن نسخهٔ یگانهٔ ترجمهٔ انگلیسی را که در دستم بود باو عاریت دادم امّا ترجمهٔ فارسی بانجام نرسانیده مقالهٔ انگلیسی مال اونوالا را بمن باز نداد ...»

از محتوای این نامه می‌توان دریافت که چرا ترجمه‌ی انگلیسی این رساله، که به دست یک ایرانی افتاده، در آرشیو کریستِن‌سِن نیست! درحالی‌که میراث‌داران فرهنگی دانمارک حتی کوچک‌ترین برگه‌های یادداشت و پیش‌نویس نامه‌های او را حفظ کرده‌اند. و به هر مراجعه کننده‌ای با ادب بسیار تأکید می‌کنند که نظم نامه‌ها و حتی برگه‌های رنگ و رو رفته را به هم نزنند! بسیار آموختنی‌ست!

منیژه احدزادگان آهنی
کپنهاگ خرداد ۱۳۸۷/ ژوئن ۲۰۰۸

کاوه‌ی آهنگر و درفش کاویانی

تاریخ افسانه‌ای ایران دارای اهمیت خاصی‌ست. خوشبختانه، از آن‌جا که ما در مورد پژوهش‌های تاریخ افسانه‌ای در وضعیت خوبی قرار گرفته‌ایم، می‌توانیم سرچشمه‌ی تحولات چند هزار ساله‌ی سنت مربوط به دست‌نویس‌های پهلوی را، که دنباله‌ی نوشته‌های اَوستایی بوده و در دوره‌ی اسلامی نیز ادامه یافته است، به دست آوریم. در برخی موارد که سنت مشترک هندوایرانی پشتوانه‌ی متون اَوستایی قرار می‌گیرد، حتی می‌توان آن‌ها را با وِداها[1] و دیگر

---

۱. Vedā * وِدا، به معنی دانش و از ریشه‌ی سنسکریت وید (vid) به معنی دانستن؛ اما به‌طور اخص به معنی: دانش الهی یا علم مُنزل به کار رفته است. این واژه با لاتین: videre، به معنی معرفت و داناییِ ممتاز و با واژه‌ی اُئیدَ (oida، من می‌دانم) یونانی هم‌ریشه است. در آغاز این نام به سه کتاب: ریگ وِدا (Rig-Vedā)، یاجور وِدا (Jajur-Vedā) و ساما وِدا (Sama-Vedā) اطلاق می‌شد و مجموع این سه کتاب را ترایی ودیه (Trayī-Vidya، دانش سه‌گانه) می‌خواندند. اما بر سه وِدای اصلی، کتاب چهارمین به نام اتهروا وِدا (Atharva-Vedā) نیزافزوده شد. ریگ وِدا: سرودهایی‌ست که در ستایش خدایان مختلف سروده شده است. ساماراوِدا: ودای آهنگ‌هاست. نیمی از سرودهای این وِدا تکرار ریگ وِدا و نیمی دیگر اصلی‌ست. یاجور وِدا: این وِدا از قطعات نظم و نثر ترکیب شده، موضوع

←

منابع هندی، که کهن‌تر از منابع اَوستایی هستند، مقایسه کرد. این تحول طولانی، که اغلب می‌توان آن را از جزئیات تا منابع مفصل پی‌گیری کرد، به پژوهشگر اجازه می‌دهد تا نگاهی به روان‌شناسیِ تاریخِ افسانه‌ای بیندازد. در این تأثیر متقابل بین شکل‌گیری عامیانه‌ی افسانه و ساختار شبه علمی آن، که اغلب در برگیرنده‌ی اعتقادات دینی‌ست، تاریخ افسانه‌ای ساخته می‌شود. گذشته از این، نمی‌توان تصور کرد که تفاوت زیادی بین روایت عامیانه و علمی وجود داشته باشد.

این نوع انتقالِ عامیانه‌ی افسانه امری فردی نبوده، بلکه ریشه در ژرفای رفتار رازآمیز جمعی دارد. اما افسانه‌ها در خودآگاه هر فرد آفریده، بازسازی، ساخته و پرداخته می‌شوند. در این انتقال که کوششی‌ست برای شکل‌گیری تازه با تغییرات آگاهانه ـ یا ناآگاهانه، با درک درست یا یادآوری نادرست ـ، از صد یا هزار مورد

← آن درباره‌ی قربانی‌هاست. اتهروا وِدا: این وِدا شامل تعداد زیادی وِردهای جادویی‌ست که برای راضی کردن ارواح پلید به کار می‌برده‌اند. در میان سه وِدای اصلی ریگ وِدا از همه کهن‌تر است. سه وِدای اصلی، نه تنها از حیث قدمت تاریخی، بلکه از نظر مطالب و طرز تفکر گویندگان و آیین پرستش با کتاب چهارم اختلاف دارد.

وِداها مرجع تمامی آداب و سنت‌ها به شمار می‌روند. همه‌ی قوانین و مقررات در چهارچوب آموزش‌ها و تفسیرهای آن‌ها به وجود آمده و مراسم، تشریفات مذهبی، دعاها، نمازها، و آداب و رسوم اجتماعی هندوان از آن‌ها سرچشمه گرفته است. ریگ وِدا کهن‌ترین سند اقوام هندواروپایی‌ست و تاریخ سُرایش آن به‌درستی مشخص نیست. برخی از پژوهشگران اروپایی تاریخ سُرایش آن را بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ ق.م، و پژوهشگران هندی تاریخ پیدایش آن را به هزاره‌ی سوم و ششم ق.م رسانده‌اند. به نظر برخی از پژوهشگران، امکان چُنین قدمت با توجه به خویشاوندی که بین سرودهای ریگ وِدا و بخش‌های کهن اَوستا وجود دارد، نادرست به نظر می‌رسد. تاریخ نگارش و تدوین وِداها را در سده‌ی ششم ق.م دانسته‌اند. ← ریگ وِدا ۱۳۷۲: ۴۶-۵۲. ـم.

شاید تنها یک افسانه باقی بماند و تنها یکی بتواند رضایت سلیقه‌ی زیبایی شناختی مردم را فراهم کند. این تغییر عامیانه‌ی افسانه‌ها از هنر زیبا شناختی ناشی می‌شود، اگرچه انتقال عامیانه اساساً به‌خاطرِ خودِ افسانه و تأثیر حماسی یا دراماتیک آن مورد توجه است. درحالی‌که، اقتباس علمی در تغییر خودسرانه‌ی خود از افسانه، به‌خاطر آن‌که بتواند از رویدادها و روابط میان انسان و دنیای خدایان استفاده کند یا به‌خاطر آن‌که آن را از نظر زمانی و تبارشناختی با دیگر افسانه‌ها تطبیق دهد، اغلب به سوی عوامل بی‌ارتباط با داستان سوق داده می‌شود. اما مرز بین افسانه‌ی عامیانه و علمی اغلب مبهم است. آن راویِ گمنامی که افسانه‌ای را بازگویی می‌کند که از غریبه‌ای شنیده است، در اندیشه‌ی آن است که آن را به شخصیتی یا محلی که او و شنوندگانش می‌شناسند پیوند دهد.

افسانه‌ی کاوه (Kāväh)ی آهنگر، به‌صورت کهن، در شاهنامه‌ی فردوسی ـ که در حدود سال ۱۰۰۰ م / سده‌ی ۴ هـ. ق به پایان رسید ـ شکل گرفت. هر یک از ایرانیان این افسانه‌ی کهن ملی را به روایت حماسه‌ی فردوسی شناختند. ازاین‌رو، طبیعی‌ست اگر این پژوهش را با خلاصه‌ای از روایت فردوسی آغاز کنیم:

سلطنت شکوهمند جمشید (Jamšīd)[1] ناگهان به پایان می‌رسد و

---

۱. ✻ اَوستا: Yima؛ سنسکریت: Yama؛ پهلوی: Jam؛ فارسی نو: جمشید یا جم. جم یکی از چهره‌های باستانی مشترک دوره‌ای‌ست که هندوان و ایرانیان با هم می‌زیستند. در هند بزرگ‌ترین نقش او فرمانروایی بر جهان مردگان است. درحالی‌که در گاهان با صفت‌های: شید (xšaēta) به معنای درخشان و شاهوار، هورَمک (huramak)، خوب‌رَمه، به معنای دارنده‌ی رَمه‌ی خوب، سَریرَ، به معنای زیبا و خوش‌دیدار، توصیف شده است. جمشید پسر ویونگهان است، نخستین کسی که شیره‌ی هئومَه را فشرد و به پاداش آن دارای پسری

←

ضحاک (Dahāk)[1]، شاهِ اعراب، امپراتوری جهانی او را به دست

← به نام جم شد. او نخستین کسی‌ست که اَهورَه‌مزدا پیش از زرتشت با او سخن گفت، و از او خواست که پیامبر او روی زمین باشد. اما جمشید نپذیرفت و اَهورَه‌مزدا شهریاری زمین را به او داد (داستان جم ۱۳۴۱: ۹۱).

جمشید به ایزد مهر، که خود ایزدی با منشأ خورشیدی‌ست، شباهت زیادی دارد. جمشید به عنوان شاه و پدر نخستین انسان‌ها، در واقع تجسم ایزد مهر است بر روی زمین که وظایف روحانیت، جنگاوری و برکت بخشی او را در خود جمع دارد (بهار ۱۳۶۲: ۱۷۶). چون در دوره‌ی او مرگ وجود نداشت، موجودات زمین رو به فزونی نهادند. جمشید هر سیصد سال یک بار زمین را، به کمک دو ابزار شگفت‌انگیزی که اَهورَه‌مزدا به او بخشیده بود، گسترش داد. اَهورَه‌مزدا جمشید را از زمستانی سخت و یخبندان آگاه کرد، به گونه‌ای که امکان داشت پس از پایان زمستان تمامی نسل موجودات از میان بروند. جمشید به فرمان اَهورَه‌مزدا وَر یا قلعه‌ای ساخت که در آن جفتی از بهترین آدمیان، جانوران و تخم‌های بهترین گیاهان را در آن جا نگه‌داشت. جمشید هزار سال پادشاهی کرد و در این مدت هیچ بدی، درد، مرگ، پیری، گرسنگی، تشنگی، سرما، گرما و به‌طور کلی هیچ آفتی وجود نداشت. مرغان، آدمیان و دیوان به اطاعت او در آمده بودند. اما، ناگهان به وسوسه‌ی اهریمن ادعای خدایی کرد و به همین سبب، فرّه یا موهبت ایزدی از او گریخت (کریستِن سِن ۱۳۶۸الف: سیزده). در این زمان ضحاک بر ایران تاخت و جمشید گریخت تا این که پس از سال‌ها او را یافتند و به تحریک اهریمن، با ارّه به دو نیمش کردند (یشت‌ها ۱۳۴۷: ج ۲، زامیاد یشت: ۴۶: ۳۳۹). در بُندهش فصل ۳۴: ۴، جمشید تا هنگامی که فرّه از او جدا شد ۶۱۶ سال و شش ماه فرمانروایی کرد و پس از آن صد سال در تنهایی می‌زیست. به روایت بندهش بزرگ، در پایان هزاره، دیوان او را با ارّه به دو نیم کردند. ← کریستِن‌سِن ۱۳۶۸الف: ۳۱۳؛ و نیز صفا ۱۳۶۳: ۴۲۴– ۴۵۱؛ هینلز ۱۳۷۳: ۵۵–۵۷. ـ م.

۱. Zuhāk به معنی شوخ و بذله‌گو، تلفظ فارسی واژه‌ی ضحاک Ḍaḥḥāk عربی‌ست. ضحاک، بنابر یک اشتقاق عامیانه، شکل تغییر یافته‌ی واژه‌ی دَهاک است که تلفظ عامیانه‌ی پهلوی آن: Dahāu، اَوستا: Dahāka یا Ažidahāka است.

* در تمام متن کریستِن‌سِن به جای ضحاک، دَهاک به کار می‌برد. ضحاک در ادبیات فارسی با نام‌های زیر آمده است: آژی‌دهاک، ازدهاق، اژدها، اژدر، بیوراسپ و، بنابر یک ←

می‌گیرد و هزار سال در بابِل، به‌صورتِ فرمانروایی مستبد، حکومت می‌کند. شیطان در شکل خوالیگری او را وامی دارد تا مزه‌ی گوشت را بچشد و، در برابرِ پاداش، اجازه می‌یابد تا هر دو شانه‌ی ضحاک را ببوسد. سپس دو مار از شانه‌های ضحاک می‌رویند و مدام او را می‌آزارند. از این رو، مجبور می‌شوند که مرتب آن‌ها را قطع کنند، اما بار دیگر سر بر می‌آورند. آن‌گاه، شیطان خود را به هیئت پزشکی بر ضحاک ظاهر و به او توصیه می‌کند که هر روز ماران را با مغز انسان سیر کنند تا آرام گیرند. از آن پس، خوالیگر شاه مجبور می‌شود هر روز دو انسان را بکشد تا با مغز آنان ماران را سیر کند. دو نجیب‌زاده تصمیم می‌گیرند که حداقل نیمی از قربانیان بی‌گناه را نجات دهند. آنان در آشپزخانه‌ی شاهی به خدمت مشغول می‌شوند و وظیفه‌ی یافتن قربانی را به عهده می‌گیرند. اما، هر روز تنها یکی از آن دو مردِ قربانی را کشته و مغز او را با مغز یک یک گوسفند مخلوط می‌کنند. مردانی که بدین ترتیب از مرگ

← اشتقاق عامیانه، دَه‌آک به معنی ده عیب. اما توضیحات مفسران زرتشتی نشان می‌دهد که آنان معنای دقیق این واژه را نمی‌دانستند و حتی این توضیح را در روایات شفاهی نیز می‌توان دید. بنابر روایات کهن، ضحاک دیو بسیار زورمندی‌ست که اهریمن او را با سه پوزه، سه کلّه و شش چشم برای تباهی جهان مادی آفرید. بنابر اَوستا، ضحاک برای دست‌یابی بر ایران‌زمین، ایزد مورد توجه ایرانیان، ناهید را ستایش و برای او قربانی کرد تا هفت کشور را از انسان تهی کند. پس از آن‌که فرّه‌ی جمشید از او جدا شد، ضحاک با یاری اهریمن به جستجوی فرّه شتافت و به قهر بر ایران‌زمین مسلط شد. دو خواهر جمشید «شهرناز» و «اَرنواز» را به همسری گرفت و هزار سال حکومت کرد. فریدون، پسر آبتین، قربانی‌ها کرد و به یاری ایزد ناهید بر ضحاک پیروز شد. به روایت ادبیات پهلوی، او را در کوه دماوند به بند کشید. همه‌ی مدارک موجود تقریباً او را غیر ایرانی و اغلب از نژاد تازیان می‌دانند. در شاهنامه او مردی از عربستان است؛ و چون دارای هزار اسب بود به او لقب بیوراسپ داده‌اند. ← دریایی ۱۳۸۲: ۸۳؛ صفا ۱۳۶۳: ۴۵۱-۴۶۱؛ یاحقی ۱۳۶۹. ـ م.

می‌گریزند و به بیابان فرستاده می‌شوند، تبار کُردان را تشکیل می‌دهند. در همان زمان مردی از خاندانِ کهن پادشاهی، به نام فریدون (Färīdūn – اَوستا: θraētaona؛ پهلوی: Frēðōn)[1]، در نهان، بدین منظور تربیت و پرورش می‌یابد تا روزی انتقام مردمش را بگیرد. هنگامی که حکومت ستمگرانه‌ی هزار ساله‌ی ضحاک به پایان می‌رسد، روزی مرد آهنگری از اصفهان به نام کاوه قدم به درگاه او می‌گذارد و، به‌خاطرِ ستمی که بر او رفته است، داد می‌خواهد. او هیجده پسر داشت که هفده تنِ آنان را، به‌خاطرِ تغذیه‌ی ماران سرِ شانه‌های شاه، به هلاکت رسانده بودند. اکنون تنها یک پسرش باقی مانده بود و او را نیز برای قربانی در نظر گرفته بودند. دادخواهی گُستاخانه‌ی کاوه، شاه را به شگفتی بسیار وامی‌دارد، آن‌چُنان که آخرین پسرش را به او پس می‌دهد. به همین سبب، شاه او را تحت فشار قرار می‌دهد تا محضری را گواهی کند که در آن گفته می‌شود، ضحاک همیشه قهرمان حقیقت و عدالت

---

۱. ❖ فارسی نو: افریدون، فریتون، فریدون. فریدون پس از جمشید بزرگ‌ترین پادشاه و پهلوان داستانی ایران است. در شاهنامه او از نژاد جمشید و پسر آبتین است. به روایت شاهنامه، چون روزگار درازی از فرمانروایی ستمگرانه‌ی ضحاک گذشت، خواب دید که مردی فریدون نام بر او چیره خواهد شد و او را به بند خواهد کشید. از این رو، در صدد برآمد تا او را بیابد. فریدون زاده شد و فرّ کیانی که از جمشید جدا شده بود، به او پیوست. فرانک، مادر فریدون، چون ضحاک را از زایش فریدون آگاه یافت، او را به نگهبانِ بِرمایون (گاو پُرمایه) سپرد که او را پس از مدتی به کوه البرز برد. پس از قیام کاوه، فریدون بر ضحاک چیره شد، دو خواهر جمشید، «شهرناز» و «اَرنواز»، را از بند ضحاک آزاد و آنان را به همسری برگزید. فریدون از شهرناز دو پسر به نام‌های سلم و تور، و از اَرنواز پسر دیگری به نام ایرج داشت. او فرمانروایی جهان را میان پسرانش تقسیم کرد. صفا ۱۳۶۳: ۴۶۱ـ۴۶۹؛ هینلز ۱۳۷۳: ۵۹–۶۱؛ یاحقی ۱۳۶۹. درباره‌ی خویشکاری فریدون در اسطوره و حماسه ← مسکوب ۱۳۷۱: ۲۷–۸۲. ـ م.

بوده است. اما کاوه محضر را پاره می‌کند و با پسرش سربلند از درگاه خارج می‌شود. پس از آن، کاوه مردم را دورِ خود جمع و برای آنان سخنرانی آتشینی می‌کند. سپس پیشبند چرمین خود را بر سرِ نیزه به اهتزاز در آورده، و مردم را زیر این نشان جمع می‌کند تا برای به تخت نشاندن فریدون جوان، به عنوان پادشاه قانونی، بجنگند. مردم به سوی اقامتگاه فریدون می‌شتابند. او پیشبند چرمینِ بر سرِ نیزه را به‌عنوان درفش خود انتخاب می‌کند، و آن را درفش کاویان (Dirafš-i-kāvjān)، یعنی درفش کاوه، می‌نامد.

فریدون رهبری شورش را به‌عهده می‌گیرد و پس از تلاش‌های بسیار موفق می‌شود تا قدم به داخل دژِ ضحاک بگذارد و او را از تخت به زیر آورد. اما ایزد سروش (Särōš– اَوستا: Sraoša)[1] خود را به او می‌نمایاند، و از او می‌خواهد ضحاک را نکشد، بلکه او را به جای دوری برده، به صخره‌ای زنجیر کند تا کسی نتواند نزد او برود و تا پایان جهان در آن‌جا بماند. فریدون او را در غاری در کوه دماوند به بند می‌کشد[2].

به روایت نوشته‌های پهلوی می‌دانیم که ضحاک دارای نقشِ معادی‌ست[3]. او طبق افسانه‌ای عامیانه، [در پایان جهان] درحالی‌که

---

۱. ❋ پهلوی: Srōš، فارسی نو: سروش. به معنی اطاعت و فرمانبرداری از کلام ایزدی‌ست. او با صفت‌های مقدس، نیک، پاداش دهنده، توانا، پیروزمند، دلیر، اهورایی توصیف شده است. از حیث مقام با ایزد مهر برابر است. او با جادوان بیش از سایر ایزدان دشمن است. مرغ سحرخیز (خروس) از سوی سروش مأمور است که بامدادان مردم را به ستایش بخواند. در کشمکش میان فریدون و ضحاک راهنمای فریدون است و نیرویی پنهانی به او می‌بخشد که برای پیروزی او بر ضحاک ضروری‌ست. سروش، در دوره‌ی اسلامی نیز، در شعر غنایی ایران پایگاه پیشین خود را باز یافته است. ← کویاجی ۱۳۷۱: ۱۶؛ یاحقی ۱۳۶۹. ـ م.

۲. ❋ شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۱: ۵۵، ابیات ۴۸۴–۴۸۸. ـ م.

۳. ❋ در بخشی از متن «ماه فروردین روز خرداد» درباره‌ی روز رستاخیز چنین نوشته

در دماوند به بند کشیده شده، با پاره کردن زنجیرهایش باعث زمین لرزه خواهد شد.

من در این‌جا به همه‌ی بُن‌مایه‌های کهن و جدیدِ افسانه، که با شخصیت ضحاک وابسته است، نخواهم پرداخت. اکسل اُلریک[1] ارتباط میان زلزله و اسطوره‌های آخرِزمان را در جلد دوم کتابش، به نام درباره‌ی آخرِزمان[2]، نوشته است (ص ۱۷۰ به بعد)[3]. من در این‌جا سخن خود را به رویداد[4] خودِ کاوه بسنده می‌کنم. بررسی دقیق‌تر روایت فردوسی نشان می‌دهد که این رویداد به عنوان یک جزء طبیعی وارد افسانه‌ی ضحاک و فریدون نمی‌شود. پس از آن‌که، فریدون در رأس شورش قرار می‌گیرد، کاوه به‌کُل ناپدید می‌گردد. اگر بر اساس روایت فردوسی قضاوت کنیم، می‌توان چُنین برداشت کرد که تمامی رویدادِ کاوه تنها بدان سبب ارائه شده تا منشأ درفش ملی، یعنی درفش کاویان، را توضیح دهد.

اگر منابع خود را درباره‌ی این بخش از تاریخ افسانه‌ای ایران بررسی کنیم، در درجه‌ی نخست، به نظر می‌رسد که در اَوستا (یسنا ۹: ۷–[۸]؛ یشت ۵: ۳۳–۳۴؛ ۱۴: ۴۰؛ ۱۹: ۳۶–۳۷)[5] از ضحاک و

← شده است: ماه فروردین روز خرداد سام نریمانان اژدهاک را بکُشد و خود پادشاهی هفت کشور نشیند، چندان که کی‌خسرو پدیدار شود و سام پادشاهی به کی‌خسرو سپارد. Jamasp-Asana 1897-1913: 106. ←، و نیز ماه فروردین روز خرداد ۱۳۳۵: ۱۰. ـ م.

۱. Axel Olrik ❋ اکسل اُلریک (۱۸۶۴–۱۹۱۷)، زبان‌شناسِ زبان‌های شمالی، تاریخ‌نگار افسانه و فولکلور و استاد دانشگاه کپنهاگ. ـ م.

2. Om Ragnarok

۳. ❋ Olrik 1913. ـ م.

4. episode

۵. ❋ هَوَمَه یشت (یسنا هات ۹)، بندهای ۷–۸. رایشِلت ۱۳۸۳: ۱۵۷؛ آبان یشت (یشت ←

کُشنده‌ی او ثریتَونَه (θraētaona) به‌تکرار سخن می‌رود. در این‌جا دَهـاکَ (Dahāka) هنوز به شکل انسانی در نیامده است، بلکه به‌صورت اژدها یا ماری‌ست با سه سر؛ درحالی‌که، از کاوه سخنی به میان نمی‌آید. البته این موضوع بدان معنا نیست که نویسندگان آثار اَوستایی با این شخصیت آشنایی نداشته‌اند. شخصیت‌های فرعیِ بسیاری در تاریخ افسانه‌ای یافت می‌شوند که در بخش‌های موجود اَوستا دیده نمی‌شوند. کاوه حتی در خلاصه‌ی اَوستای کامل دوره‌ی ساسانی، که در کتاب‌های هشتم و نهم رسالات پهلوی دینکرد (Dēnkard)[1] آمده است و، از آن مهم‌تر، حتی در هیچ جایِ تمامی ادبیات دینی پهلوی، که اطلاعات جامعی درباره‌ی کهن‌ترین بخش تاریخ افسانه‌ای ارائه می‌دهد، نامی از او برده نمی‌شود. کاوه نخستین بار در شاهنامه‌ی فردوسی و آثار تاریخ‌نگاران دوره‌ی اسلامی پدیدار می‌شود.

در واقع، تاریخ‌نگاران عرب، ایرانی و فردوسی تاریخ خود را بر اساس همان منبع اصلی ــ یعنی همان تاریخِ بزرگِ درباریِ از میان‌رفته‌ی اواخر دوره‌ی ساسانی ــ، که خدای‌نامه (Xvaðāināmaυ)[2]

← ۵)، بندهای ۳۳-۳۴. رایشِلت ۱۳۸۳: ۱۶۴-۱۶۵؛ بهرام یشت (یشتِ ۱۴)، بند ۴۰. رایشِلت ۱۳۸۳: ۱۹۲؛ زامیاد یشت (یشت ۱۹)، بندهای ۳۶-۳۷. رایشِلت ۱۳۸۳: ۲۱۴. ـ م.

۱. * دینکرد/ دینکرت، به معنی اعمال دینی، کرده‌ی دینی. این کتاب دایرةالمعارف علوم دینی و عقلی‌ست که به زبان پهلوی، در حدود سده‌ی نهم م، در بغداد، از روی مواد و نوشته‌های باقی مانده‌ی پهلوی تدوین شده است. این کتاب دارای نُه بخش است که دو بخش نخست آن گم شده است. درباره‌ی تدوین این کتاب ← فره‌وشی ۱۳۴۶. ـ م.

۲. * خدای‌نامه مهم‌ترین اثر تاریخی دوره‌ی ساسانی بود، که در آن نام پادشاهان سلسله‌های ایرانی و وقایع زمان‌های گوناگون را، آمیخته با افسانه، ضبط کرده بودند. خدای‌نامه نه فقط حوادث زمان پادشاهان را دربر داشته بلکه در آن خطبه‌ها، کلمات قصار و ←

نام داشته بنا نهاده‌اند. بنابراین می‌توان چُنین پنداشت که موضوعِ مشترکِ فردوسی و قدیمی‌ترین تاریخ‌نگاران عرب و فارسیِ دَری[1]، که آثارشان باقی مانده، از خدای‌نامه سرچشمه گرفته است. در واقع چُنین به نظر می‌رسد که این تاریخ درباری، در مقایسه با سنت دینی متون پهلوی، به‌طورکلی، تفسیر جدیدتری از تاریخ افسانه‌ای ارائه می‌دهد. بنابر برداشتی که من از پژوهش درباره‌ی این نوعِ مسائل کرده‌ام، می‌توانم به جرأت بگویم، متون دینی پهلوی تاریخ افسانه‌ای را چُنان ارائه می‌دهند که این تاریخ پیش از دوره‌ی پارت‌ها و در طول فرمانروایی آنان تحول یافته است، درحالی‌که خدای‌نامه تاریخ افسانه‌ای را در شکل ساسانی آن ارائه می‌دهد. هدف اصلی نویسنده یا نویسندگان خدای‌نامه آن بوده که تصویری باشکوه از شاهان و نُجبای بزرگ دوره‌ی ساسانی ارائه دهند. در آن زمان تاریخ آغازین با دیدگاه آن دوره بررسی می‌شد. اسطوره‌ها کاملاً زمینی شده به قلمرو انسانی درآمده بودند، بی آن‌که جنبه‌های خیالی و افسانه‌وار آن‌ها کاملاً زدوده شود. نسبِ خاندان‌های بزرگِ روز، از طریق تبارشناختی، به پهلوانان دوران افسانه‌ای وصل می‌شد. بسیاری از رویدادهای تاریخی دوره‌ی اشکانی و ساسانی به

← وصایای آنان نیز ذکر شده بود. می‌توان تدوین خدای‌نامه را به زمان انوشیروان نسبت داد، زیرا دوره‌ی تألیف، ترجمه و نهضت ادبی بوده است. در زمان پادشاهان بعدی ساسانی مطالبی بدان افزوده شده است. این کتاب در دوره‌ی اسلامی با عنوان‌هایی مانند سیرالملوک یا سیرالملوک‌الفرس و غیره به زبان عربی ترجمه شده است. اصل خدای‌نامه به پهلوی در دست نیست، اما با مطالعه‌ی منابع عربی و فارسی مربوط به تاریخ ایران و شاهنامه‌ی فردوسی، می‌توان عناصر تشکیل‌دهنده آن را تعیین کرد. Yarshater 1983: 359-477. ـ م.

۱. * در تمام متن، کریستِن‌سِن واژه‌ی «nypersisk، فارسیِ نو» را در برابر زبان یا ادبیات «فارسیِ دَری» به کار می‌برد. ـ م.

دوره‌ی پیش از تاریخ بازگشت داده شده، شخصیت‌های تاریخی این دوره نیز وارد مجموعه‌ی داستان‌های پهلوانان دوران افسانه‌ای می‌شدند. آثار عربی، که از آن طریق بخش اعظم خدای‌نامه به جا مانده است، ملاحظه‌ای نکرده‌اند که از تغییرات خودسرانه در این انتقال پرهیز کنند. آنان سعی بر آن داشته‌اند مسائلی راکه احساسات مذهبی مسلمانان را خدشه‌دار می‌کرد از میان بردارند. افزون بر آن، بیشتر سعی کرده‌اند آنچه که در روایت‌های پهلوی نیز غیر واقع به نظر می‌رسید، به صورت منطقی ارائه دهند. نمونه‌ی روشن آن در خدای‌نامه همان تحول ضحاک از مارِ سه سرِ اسطوره‌ای به شاهِ انسان‌گونه‌ای‌ست که بر شانه‌هایش دو مار روییده بودند. در این میان داستانی در مورد غذا دادن به ماران، که خوراکشان مغز انسان بوده، به آن اضافه شده است. این ویژگی در متونِ دینیِ باقی‌مانده از سنت روحانیان دیده نمی‌شود. در کنار این روایت، ما در نخستین منابع عربی ـ پیش از آن در آثار دینوری[1] و طبری[2] ـ روایتی جدید مشاهده می‌کنیم. پس از آن صحبت از دو غده‌ی مار مانند می‌شود که بر شانه‌های ضحاک روییده بودند و می‌بایست با عصاره‌ی مغز انسان بر آن‌ها مرهم می‌گذاشتند.

داستان کاوه‌ی آهنگر و منشأ درفش ملی، که هم در آثار تاریخ‌نگاران عرب ـ ایرانی و هم در شاهنامه مشاهده می‌شود، بدون شک در خدای‌نامه نیز وجود داشته است. از آن‌جاکه، وجود آن را نمی‌توان در متون دینی ادبیات پهلوی اثبات کرد، احتمال می‌رود که این داستان پس از دوره‌ی اشکانی به وجود آمده و در تاریخ

---

۱. * ابوحنیفه دینوری، از تاریخ‌نگاران معتبر و مشهور (درگذشت ۲۸۳ هـ. ق).
دینوری ۱۳۸۱: ۲۸-۲۹. ـ م.

۲. * ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۰ هـ. ق) مشهورترین تاریخ‌نگار ایرانی.
طبری ۱۳۵۲: ج ۱: ۱۳۷؛ ۱۳۸۰: ج ۱: ۱۰۲-۱۰۵. ـ م.

افسانه‌ای دوره‌ی ساسانی جای گرفته است[1].

اما این افسانه چگونه به وجود آمده است؟ حدس من این است که اساس این داستان یک سوء تفاهم زبانی‌ست. ما در اَوستا واژه‌ی کهن کَوی (kavi) را داریم که معمولاً به «شاهزاده» ترجمه می‌شود و با واژه‌ی -kavi سنسکریت (vis) [به معنای دانا] از یک ریشه‌اند. این واژه‌ی اَوستایی نخستین بار در گاثاها، سرودهای کهن زرتشتی، به کار رفته است. پس از آن، هراز چندگاهی، در اَوستای جدید، به تقلید از زبان گاثاها، در مورد نام گروهی از مخالفان سرسخت زرتشت به کار برده شده است. در این‌جا از کَوی (kavi)ها همراه با کَرَپن (Karapan)ها نام برده می‌شود. کَوی‌ها فرمانروایان غیر مذهبی و دشمن زرتشت و کَرَپن‌ها روحانیان مخالف او، معروف به دیویسنان، بودند. واژه‌ی کَوی، پیشتر در گاثاها نیز، به‌صورت عنوانی برای ویشتاسپ (Vishtāspa)[2] شاه، حامی زرتشت، به کار برده شده است. این عنوان در اَوستای جدید نیز به بخشی از پادشاهان و شاهزادگان

---

۱. * به نظر استاد بهار داستان کاوه قدمت اسطوره‌ای ندارد. شخصیت کاوه، در بازار بودن او، درفش از پیشبندِ چرمینِ خود درست کردن او، و نکاتی مانند، به دنبال پادشاه عادل گشتن تا او را به حکومت برساند و ستم را ساقط کند، همه دقیقاً درونمایه‌ی (theme) داستان‌های عیّاری‌ست که وارد حماسه شده است. کاوه در اَوستا وجود ندارد، در ادبیات پهلوی هم نیامده است. در آثار زرتشتی خبر چندانی از کاوه نیست. داستان ساختار عیّاری دارد، و در اواخر ساسانیان یا در اوایل اسلام وارد حماسه‌ی ملی شده است. بازاری بودن کاوه گویای عیّار بودن اوست. ← بهار ۱۳۸۱: ۴۵۰-۴۵۱.ـم.

۲. * کی‌ویشتاسپ/ کی‌گشتاسپ/ گشتاسپ. در گاثاها، ویشتاسپ مقتدرترین گرونده و دستیار زرتشت، غالباً با عنوان «کَوی» یاد می‌شود. این عنوان در ایران شرقی معنی «شاه» داشته است. ویشتاسپ تنها کَوی‌ست که جانب زرتشت را گرفته است. در گاثاها مقصود از «کَویان» حکمرانان مخالف زرتشت است. ← کریستن‌سِن ۱۳۶۸: ۱۱.ـم.

تاریخ افسانه‌ای قدیم اطلاق می‌شود، یعنی همه‌ی اعضای آن سلسله‌ای که آن را کی‌قباد (Kavi Kavata) بنیان گذاشت و دومین سلسله‌ی بزرگ تاریخ آغازین است[۱].

صورت جمع اضافی کَوی، در صرف دستور فارسی میانه، به صفت کویان (kavjān) به معنی «شاهانه» تبدیل می‌شود. در گاثاها، در کنار کَوی، از صورت بالانده[۲]ی اَوستایی این واژه: کاوَیَس-چَ (kāvajas-ča) به معنی «کَویان/کاویان نیز» (پیروان کَوی) دیده می‌شود. اگر ما شکل پهلوی کاویان (kāvjān) را، که به همان صورت بالانده مربوط می‌شود، در نظر بگیریم معنای درفش کاویان به‌سادگی درفش شاهی‌ست[۳]. کَویان (kavjān) در پهلوی ساسانی و

---

۱. ❋ سلسله‌ی کیانیان. ـ م.

۲. ❋ این واژه ترجمه‌ی Vṛddhi (سنسکریت) است، که کریستِن‌سِن به کار برده است. و واژه‌ی بالانده اصطلاحی‌ست از استاد محسن ابوالقاسمی برای صورت قوی واژه‌های اوستایی. ـ م.

۳. ❋ استاد بختورتاش به روایت فردوسی چُنین می‌نویسد: «هنگامی که پیران فرماندهی سپاه توران در نبرد با گودرز سپهدار ایران کشته می‌شود، دیده‌بانِ سپاه ایران سرنگونی درفش پیران را گزارش می‌دهد و می‌افزاید:

از آن سویِ ریبُد یکی تیره گَرد
پدید آمد و دشت شد لاجورد
میان سپه کاویانی درفش
به پیش اندرون تیغ‌های بنفش
درفش شهنشاه با بوق و کوس
پدید آمد و، شد زمین آبنوس

(شاهنامه‌ی فردوسی، جلد سوم، رویه ۱۰۹۱، دبیرسیاقی.)

پس بـه‌خوبی آشکار می‌شود که درفش کاویانی، درفش نظامی بوده نه درفش پادشاهی. این که برخی کسان به علت واژه‌ی کاوی «کوی» و کی و کاویانی که به شاه تعبیر

←

فارسیِ دَری، به‌طور معمول، به شکل بعدی کَیان (kajān) تبدیل می‌شود. همان‌گونه که کَوی در پهلوی ساسانی و فارسیِ دَری به کِ (kē) و کَی (kaj) تبدیل شده، و در تاریخ افسانه‌ای عنوان سلسله‌ی کیانیان می‌شود. در ادبیات پهلوی تنها دو شکل جدیدترِ کِ (ke) و کَیان شناخته شده است، اما، در زبان ارمنی که مجموعه‌ی واژه‌های قرضی آن به‌طورکلی به دوره‌ی اشکانی باز می‌گردد، شکل قدیمی واو (v) باقی مانده است (کَو خسرو Kav Xosrov در تاریخ سبئوس[1] =کِه خسرو Kē Xōsrav). در پهلوی مانوی (قطعات تورفان) شکل قَو (qav) و قاو (qāv)[2] دیده می‌شود. عدم تلفظ واو (v) در زبان پهلوی به دوره‌ی اشکانی متأخر یا اوائل ساسانی باز می‌گردد. در نامگذاری قدیم درفش کاویان ــ که این واژه شکل پهلوی آن است ــ وجود واو (v) متأثر از انتقال ادبی‌ست. از آن‌جاکه، در دوره‌ی ساسانی فقط شکل عامیانه‌ی آن، یعنی کَیان، به کار برده شده است، شکل کاویان قابل فهم نبوده، اما، از این واژه به‌عنوان نام پدری برداشت شده‌است، و به‌طور حتم بایستی به شخصی کاو (kāv)[3] نام نیاز بوده است، و یا با استفاده از پسوند ویژه‌ی معمول ak-، پهلوی: کاوگ (Kāvak، تلفظ Kāvaʊ) در فارسیِ دَری به‌طور منظم تبدیل به کاوه شده است. درفش نام خود را از این کاوه گرفته و بدین ترتیب بنیانی برای شکل‌گیری بعدی افسانه بنا شده است.

← شده آن را درفش شاهی خوانده‌اند، جای درنگ است و در این شعر فردوسی آشکارا میان درفش سپاه و درفش پادشاه جدایی بسنده دیده می‌شود.» ← بختورتاش ۱۳۸۳: ۴۳.ـ م.

۱. ❋ Sebeos، سبئوس تاریخ نگار ارمنی، سده‌ی هفتم میلادی.ـ م.

۲. ❋ در زبان سغدی qāv به معنی «گاو» است.ـ م.

۳. در فارسیِ دَری آغازین واژه‌ی کاو (kāv) یافت می‌شود که به خطا گاو (gāv) خوانده می‌شود و معنای آن پهلوان است.

بلعمی (قرن دهم م / چهارم هـ. ق)، مترجم و محقق تاریخ طبری، نیز از جهات دیگر نشانی از این جریان به‌دست می‌دهد. او[1] در شرح خود از نبردِ قادسیه[2]، که طی آن درفش ملی به دست اعراب افتاد، از آن به‌عنوان درفش کیانیان (درفشِ کَیان – dirafš-i-kajān) یاد می‌کند. اما، پس از آن می‌افزاید که این نام از نسل کَی (Kaj) می‌آید تـا از او [فریدون]، به هنگامی که از اصفهان برای نـبرد پـیروزمندانـه عـلیه ضحاک بیرون می‌آید، حمایت کند. بلعمی، در شرح خود از داستان ضـحاک و فـریدون (زوتـنبرگ، ج ۱، صـص ۱۱۷–۱۱۸)[3]، او را آهنگری از اصفهان با نام رایج کاوه می‌نامد. یوستی[4] در کتاب خود، نـامنامه‌ی ایـرانـی[5]، ریشـه‌ی نـام کـاوه را از واژه‌ی اَوسـتایی کاوَیَ (kāwaya) به معنی شاهانه و از خاندان کَوی می‌داند. بااین‌حال،

---

۱. ترجمه‌ی زوتنبرگ (Zotenberg)، ج ۳، ص ۳۹۵. متن اصلی منتشر نشده است.

❊ بلعمی: درفش کاویان. بلعمی ۱۳۸۰: ۱۰۱. ـ م.

۲. ❊ به هنگام پاییز سـال ۶۳۶ م/ ۱۴ هـ. ق بـیشتر لشـکریان ایـرانـی در اردوگـاه قـادسیه، نزدیک حیره، متمرکز شدند، در فاصله‌ی کمی از آنها اردوی عرب زیر فرماندهی سعدبن ابی وقاص، سردار عرب، موضع گرفت. جنگ قادسیه که در آغاز سال ۶۳۷ روی‌داد، چند روز طول کشید. اعراب درحالی‌که نـیروهای تـقویتی تـازه‌نفسی از سـوریه بـرای ایشـان رسید، ایرانیان را شکسـت دادند. رستم فـرخـزاد سـردار ایـرانـی کـه خـود سپاه ایران را فرماندهی می‌کرد، و درفش کاویان را در برابر خیمه‌ی خود نصب کرده بود، کشته شـد و درفش به دست اعراب افتاد. درباریان یزدگرد سوم که از این شکسـت آگاه شدند، تیسفون را تخلیه و به حلوان واقع در کوه‌های زاگرس گریختند. در تابسـتان سال ۶۳۷ پایتخت کـه تخلیه شده بود، به وسیله‌ی اعراب اشغال گردید. شهر به تاراج رفت و ویران شد و از آن پس هیچ‌گاه نتوانست جای خود را بازیابد. اعراب برخی از ساکنان را قـتل عـام کـردند و دیگران را به بردگی گرفتند. ← کریستِن‌سِن ۱۳۷۴: ۶۵۱؛ گرانتوسکی ۱۳۶۱: ۱۸۰. ـ م.

۳. ❊ بلعمی ۱۳۸۰: ۹۸–۹۹. ـ م.

۴. Ferdinand ❊ Justi، فردیناند یوستی (۱۸۳۷–۱۹۰۷)، خاورشناس و ایران‌شناس آلمانی. ـ م.

5. Iranisches Namenbuch

در مورد منشأ افسانه‌ی کاوه به نتایجی نمی‌رسد[۱].

اگر بررسی من درست باشد، افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر در دوره‌ی ساسانی به وجود آمده و به‌سرعت مورد توجه مردم قرار گرفته است. و چُنان محبوبیتی یافته که یکی از هفت خاندان نجبا، که دارای مقام‌های موروثی بلندپایه‌ای بوده‌اند، یعنی خاندان قارن (Qārēn) ـ که حتی در دوره‌ی اشکانیان[۲] نیز نقشی داشتند و سوخرا (Sōxrā)[۳] پهلوان قدرتمند دوره‌ی قباد (Kavāδ)[۴] (۴۸۸-۴۹۶ و

---

۱. ❋ یوستی ۱۳۸۲: ۱۶۰. ـم.

۲. در سالنامه‌ی تاسیت (Tacitus) جلد ۱۲، ص ۱۲ به بعد، در وقایع سال ۵۰ م، نام یکی [از بزرگان اشکانی] «قارن» نامیده می‌شود.

۳. Sōxrā ❋ سوخرا پهلوان و سردار ایرانی در سال ۴۸۴ م سپاهی برای مقابله با هفتالیان، که در سرزمین توران می‌زیستند، برد که انتقام پیروز شاه را، که در جریان لشکرکشی بدان جا کشته شده بود، بگیرد. در این افسانه آمده است، هنگامی که دشمنان بر سوخرا یورش بردند، او با چُنان قدرت تیری به وسط پیشانی جلوترین اسب دشمن پرتاب کرد که تا ته سرش فرو رفت. اسب بر زمین افتاد و سوار به اسارت سوخرا در آمد، اما سوخرا او را رها کرد و به او گفت که نزد پادشاه خود بازگردد و به او بگوید که چه بر سرش آمده است. هفتالیان پیش شاه بازگشتند و اسب مرده را برای او بردند. منظره‌ی تیراندازی شگفت‌آور سوخرا، شاه را در اندیشه فرو برد. او از جنگ صرف نظر کرد و شرایط سوخرا را پذیرفت. نک کریستِن‌سِن ۱۳۸۳: ۸۵؛ و نیز نولدکه ۱۳۵۸: ۲۰۰-۲۱۰. ـم.

۴. ❋ قباد پسر پیروز/فیروز، پدر انوشیروان، نوزدهمین پادشاه ساسانی ۴۳ سال سلطنت کرد (۴۸۸-۵۳۱). هنگامی که برادرش بلاش به تخت نشست، قباد در نیشابور دختری از بزرگان را به همسری برگزید و سپس پنهانی عازم تُرکستان شد. مدتی در تُرکستان ماند و خاقان تُرک سپاهی گران برای او فراهم کرد. در مراجعت در نیشابور دریافت که صاحب فرزندی شده است، او را انوشیروان نام نهاد. و همان روز پیکی خبر مرگ بلاش و اتفاق بزرگان را بر سلطنت قباد به او داد. قباد بر اورنگ شاهی تکیه زد و زمام امور را به سوخرا، سردار باکفایت، سپرد. ولی سرانجام از قدرت سوخرا هراسان شد و فرمان قتل او را داد.

←

۴۹۸-۵۳۱م) نیز از آنان بوده ـ، کاوه را از خاندان خود می‌داند. فردوسی می‌گوید (وُلّرس، ج ۱، ص ۹۶، بیت ۶۳۸)[۱]: قارن، پسر کاوه، یکی از فرماندهان جنگیِ دوره‌ی فریدون[۲] و به روایت ثعالبی[۳] کارن (Kārēn) یکی از پسران کاوه بود که به سبب رفتار شجاعانه‌ی پدر خود در برابر ضحاک از مرگ نجات پیدا کرده بود.[۴]

افسانه‌ی کاوه در خدای‌نامه نیز، به‌طور مسلم، وابستگی سُستی به داستان قدیمی نبرد فریدون با ضحاک داشته است. این موضوع نه تنها از توصیف فردوسی، بلکه از روایت طبری نیز پیداست. طبری (درگذشت ۹۲۳م/۳۱۰ه. ق) از کاوه سه روایت متفاوت، که از منابع گوناگون جمع‌آوری شده‌اند، گزارش می‌دهد، اما احتمالاً همه‌ی آن‌ها به خدای‌نامه باز می‌گردند. بنابر روایت نخست: فرستادگان ضحاک دو تن از پسران کاوه[۵] را به اسارت می‌گیرند تا آنان را برای

← مزدک در زمان او دعوی پیامبری کرد. ← کریستن‌سِن ۱۳۷۴: ۴۵۰-۴۸۳؛ نولدکه ۱۳۵۸: ۲۱۱-۲۱۷. ـم.

۱. ❋ شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۱: ۸۵، بیت ۶۳۸. ـم.

۲. قارن کاوگان (Qārēn-i-Kāvagān)؛ ص ۱۱۰، بیت ۷۷۴، قارن کاویان (Qārēn-i-Kāvajān) و از آن‌جا پ. هورن (P. Horn) متوجه می‌شود، که در این‌جا دو شکل کاملاً متفاوت وجود دارد. ۱- پهلوی: Kavaυ، فارسیِ دَری: Kāvah، ۲-اَوستا: kāvaja. از نظر من این دو شکل تفاوتی ندارند.

❋ شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۱: ۸۵، بیت ۶۳۸. ـم.

۳. ❋ ثعالبی ۱۳۶۸: ۲۷ به بعد. ـم.

۴. به روایت نسب‌نامه‌ی دیگری که طبری گزارش آن را می‌دهد (به کوشش دخویه De Goejes، ص ۸۷۸؛ نولدکه، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۱۲۷)، خاندان کارن (Kārēn) نیاکان خود را به پادشاه افسانه‌ایِ منوچهر می‌رساند. در جایِ دیگری از تاریخ طبری کارن در دوره‌ی ویشتاسپ شاه قرار می‌گیرد. نک نولدکه، ف ۱، یادداشت ۲.

❋ نولدکه ۱۳۵۸: ۲۰۷، ۶۶۰. ـم.

۵. تاریخ طبری شکل عربی کابی (Kābi) را دارد. مقایسه کنید با عربی: قباد (Qubād)، پهلوی: کواذ (Kavāδ).

خوراک ماران قربانی کنند. سپس کاوه یک کیسه‌ی چرمین (jirāb) را بر سر یک چوب‌دستی می‌آویزد، آن را به دست می‌گیرد و مردم را برای شورش علیه ستمگران ترغیب می‌کند. هنگامی که کاوه پیروز می‌شود، مردم این درفش را به فال نیک می‌گیرند، آن را محترم می‌شمارند و نزد پادشاهان ایرانی تبدیل به بزرگ‌ترین درفش می‌شود که از آن تبرک می‌جویند و آن را درفش کابیان (Dirafš-i-kābīān) نام می‌نهند. آنان این درفش را، مگر برای استفاده در موارد مهم، به بیرون از دربار نمی‌فرستادند. روایت دوم می‌گوید: هنگامی که مردم به رهبری کاوه به ضدِ ضحاک شورش می‌کنند، چگونه ضحاک مرعوب پا به فرار می‌گذارد. اما، کاوه در برابر مردم اعلام می‌دارد که او در طلب قدرت پادشاهی نیست و آنان را نزد فریدون، که خود را از ترس ضحاک پنهان کرده بود، می‌فرستد. سپس فریدون به پادشاهی گُزیده می‌شود و ضحاک را در کوه دماوند زندانی می‌کند.

سومین روایت طبری در مورد دادخواهی شجاعانه‌ی کاوه به‌ضدِ فرمانروای ستمگر است. به روایت طبری: ضحاک تنها یک بار عمل درخور ستایشی انجام می‌دهد و آن هم به صورت داستان زیر است: چون آه مردم از ستم ضحاک بلند می‌شود، رؤسای قوم هم‌رأی می‌گردند تا کاوه‌ی اصفهانی نزد او رود و از ستم او دادخواهی کند. آنان اجازه‌ی بار می‌یابند، کاوه به جلو قدم می‌نهد و، بدون آن‌که سلامی بگوید، مدتی در برابر شاه می‌ایستد. اما در پایان می‌گوید: «ای شاه، با کدامین سلامی سلامت دهم؟ با سلامی که برازنده‌ی آن کسی‌ست که بر تمامی کشورها[1] فرامانروایی می‌کند یا

---

۱. اصطلاح Klimat که از جغرافی‌دانان یونانی گرفته شده، ترجمه‌ی واژه‌ی اَوستا:

سلامی که برازنده‌ی آن کسی‌ست که بر همین سرزمین، یعنی بابِل، حکم می‌راند؟»

ضحاک پاسخ می‌دهد: «البته، با آن سلامی که برازنده‌ی کسی‌ست که بر تمامی کشورها فرمان‌روایی می‌کند، زیرا من خداوندگار همه‌ی زمینم.»

سپس، مرد اصفهانی می‌گوید: «از زمانی که تو در همه‌ی کشورها، تمامی قدرت را به دست گرفته‌ای و بر همه فرمان می‌رانی، می‌دانی چه بر ما گذشته است؟ تو بار تأمین غذای ماران و خطاکاری‌هایت را تنها بر دوش ما گذاشته‌ای و نه مردم دیگر کشورها. چرا اجرای این فرمان را میان ما و مردمان دیگر [یکسان] بخش نکرده‌ای؟»

کاوه بدین‌سان از ضحاک داد می‌خواهد و [سخنانش] چُنان سخت بر او اثر می‌گذارد که ضحاک به ستم خود اعتراف و توبه می‌کند. او قول می‌دهد که همه‌ی خطاهایش را جبران کند و مردم آرام به خانه‌های خود بازمی‌گردند. سپس، مادرش اودک (Udak)[1] نزد او می‌آید و او را به‌خاطرِ ضعف در برابر رعایای شورشی سرزنش می‌کند. ضحاک پاسخ می‌دهد که او را با دلایل موجه مجاب

→ karšvar و فارسی: کشور (kišvar) است. جهان به سه کشور تقسیم شده است که مرکز آن (خونیرث Xvanīras، اَوستا: Xvaniraθa) به «جهان» معروف است. درحالی‌که آن شش کشور دیگر در دوران کهن اساطیری بودند. نخستین پادشاهان افسانه‌ای بر همه‌ی هفت کشور فرمان‌روایی می‌کردند.

۱. احتمال دارد که با تغییر تقریبی افسانه، اودک (Udak)، (ودک، بخوانید اودک، پهلوی: ōδau) تبدیل به نامِ مادر ضحاک شده است. در فصل بیستم اَوستای گمشده، سوتگر نسک (نک به خلاصه‌ی آن در دینکرد نهم ۲۱: ۲-۶) اوذغ (ōδau) نام دیوی مؤنث است که جمشید را با خواسته‌ای گناه‌آلود فریب می‌دهد.

❋ درباره‌ی این نام ← کریستین‌سِن ۲۵۳۵: ۷۵-۷۶. ـ م.

کرده‌اند و از او می‌خواهد که سکوت اختیار کند. پس از چندی، مردم را به دربار می‌خواهد و به آنان غرامت می‌دهد و با خوش‌رفتاری کوشش می‌کند که از درد و آلام آنان بکاهد. این رویداد که در روایت طبری و نیز در **شاهنامه** یافت می‌شود، ارتباطی با شورش نداشته و به احتمال زیاد در داستان اصلی وجود داشته است. و از همان آغاز نیز کاوه قهرمان این صحنه نبوده است. از آن‌جا که نام او با گذشت زمان محبوب‌تر شده است، این رویداد را به او نسبت داده‌اند تا انگیزه‌ای برای شورش به دست دهند.

مترجم فارسی طبری، بلعمی[1] که کتابش در سال ۹۶۳ م/ ۳۵۲ هـ. ق به پایان رسیده است، مطلب تازه‌ای به روایت طبری نمی‌افزاید. به روایت او این کیسه‌ی چرمین نبوده که کاوه به چوب‌دستی خود آویزان می‌کند، بلکه همانند روایت فردوسی پیشبندِ چرمین اوست. اما، او روایت دیگری دارد که در آن این دستارِ کاوه است که به عنوان سمبل اتحاد بر سر چوب‌دستی کاوه به اهتزاز در می‌آید[2]. مسعودی (درگذشت ۹۵۶ م/ ۳۴۶ هـ. ق) در کتاب خود به نام مروج‌الذهب (باربیه دومنار[3]، ج ۲، صص ۲۵۱-۲۵۲)[4] اشاره‌ی کوتاهی به این رویداد می‌کند، بدون آن‌که نامی از کاوه برده شود. در این‌جا، فقط آمده است، ایرانیان به ضد ضحاک شورش و فریدون را به پیشوایی[5] خود انتخاب می‌کنند و درفشی چرمین را به اهتزاز در می‌آورند که آن را درفش‌کاویان می‌نامیدند. فریدون بر ضحاک چیره می‌شود و او را در کوه دماوند زندانی می‌کند.

---

۱. ❋ به نوشته‌ی استاد محمد روشن: بلعمی جز سرپرستی یا سفارش، هیچ پیوندی با تاریخ طبری ندارد. ← طبری ۱۳۸۰: پیش‌گفتار مصحح دوازده–هجده. ـ م.

۲. ❋ در روایت بلعمی سخنی از دستار نیست. ـ م.

۳. Charles Adrien ❋ Barbier de Meynard، چارلز آدرین باربیه دومنار (۱۸۲۶–۱۹۰۸) خاورشناس فرانسوی. ـ م.

۴. ❋ مسعودی ۱۳۷۸: ج ۱، ۴۸۲–۴۸۳. ـ م.

۵. Førerِ ❋ این واژه دقیقاً معادل واژه‌ای‌ست که کریستِن‌سِن به کار برده است. ـ م.

در کتاب التنبیه مسعودی (فرهنگ جغرافیای عرب، ج ۸، ص ۸۷، ترجمه‌ی کارادوو[۱]، ص ۱۲۳-۱۲۵)[۲] قیام کاوه همانند توصیف طبری روایت می‌شود؛ فقط با این تفاوت که کاوه در این‌جا کفش‌دوز است. تفاوتی که احتمالاً از آن‌جا ناشی می‌شود که واژه‌ی فارسی درفش، بجز معنی پرچم، به سوزن کفش‌دوزی[۳] نیز اطلاق می‌شود. بنابر این روایت، کاوه درفش چرمین را به عنوان نماد اتحاد انتخاب کرده است. حمزه‌ی اصفهانی[۴]، همچون دینوری، در رساله‌ی کوتاه خود در مورد تاریخ آغازین ایران، رویداد کاوه را نادیده می‌گیرد. بیرونی (درگذشت ۱۰۴۸ م/ ۴۴۰ هـ. ق) در آثارالباقیه (زاخو[۵]، ص ۲۲۲)[۶] منشأ جشن مهرگان (روز مهر، ۱۶ ماه مهر، در واقع، جشن کهن برداشت محصول) را توصیف می‌کند. در آن روز، پس از آن‌که برای نخستین بار کابی به ضحاک حمله می‌کند، مردم از قیام فریدون به ضد ضحاک آگاه می‌شوند. مطهربن طاهر مقدسی[۷] نیز در اثر خود به نام البدء و التاریخ (آفرینش و تاریخ[۸]، تحریر به سال

---

۱. Baron Bernard ✤ Carra de Vaux، بارون برنارد کارادوو (۱۸۶۷-۱۹۵۲)، خاورشناس فرانسوی که در فرهنگ اسلامی به ویژه در فلسفه و علوم تحقیق کرده است. ← مصاحب ۱۳۸۱.ـ م.

۲. ✤ مسعودی ۱۳۸۱: ۸۲. در این کتاب مسعودی کاوه را «کابی» می‌نامد.ـ م.

۳. ✤ درفش وسیله‌ی نوک تیزی‌ست با دسته‌ای چوبین، که کفشگران با آن چرم را سوراخ می‌کنند و سپس سوزن داغ کرده را از سوراخ چرم می‌گذرانند. ← دهخدا.ـ م.

۴. ✤ حمزه‌ی اصفهانی، از تاریخ‌نگاران معتبر سده‌ی چهارم هـ. ق.ـ م.

۵. Carl Eduard ✤ Sachau، کارل ادوارد زاخو (۱۸۴۵-۱۹۳۰)، خاورشناس آلمانی.ـ م.

۶. ✤ بیرونی ۱۳۷۷: ۳۳۷-۳۳۸.ـ م.

۷. ✤ مطهربن طاهر مقدسی یا مقدیسی، از عالِمان اواخر سده‌ی چهارم هـ. ق. درباره‌ی نام و نشان، سفرهای نویسنده، استادان، آثار و شیوه‌ی تفکر او ← مقدسی ۱۳۸۱: مجلدات ۱-۳: ۳۵-۵۶.ـ م.

۸. ✤ در آغاز تصور می‌شد که این کتاب نوشته‌ی ابوزید بلخی (۲۳۵-۳۲۲ هـ. ق) است.

۹۶۶ م/ ۳۵۵ هـ. ق، ترجمه و چاپ کلمان هوار[1]، ج ۳، متن عربی ص ۱۴۳، ترجمه ص ۱۴۸)[2] مهرگان را به این وقایع ارتباط می‌دهد. بدین ترتیب، که پس از شورش کاوه و به اهتزاز در آمدن درفش، در همین روز، فریدون ضحاک را در کوه دماوند به غُل و زنجیر می‌کشد.

ثعالبی (درگذشت ۱۰۳۸ م/ ۴۲۹ هـ. ق) در کتاب غررالاخبارملوک الفرس و سیرهم (تاریخ پادشاهان ایران، ترجمه و چاپ هرمان زوتنبرگ[3]، ص ۲۶ به بعد)[4] رویدادها را به‌طور مفصل روایت می‌کند. گزارش او دقیق، یکدست و متعادل است. از آن‌جاکه، بخشی از منابع تاحدی هماهنگی دارند، همه‌ی روایت دارای توصیف‌های پُر شاخ و برگ است. بدین ترتیب، رویداد کاوه در روایت او بهتر از منابع پیشین توجیه و نبرد بین ضحاک و فریدون به‌طور طبیعی ارائه شده است. ثعالبی، بر اساس تاریخ طبری، این داستان را که چگونه ضحاک فقط یک بار به دادخواهی مردم از ستم خود گوش فراداد و مدتی آرام گرفت، روایت می‌کند. آن دادخواه شجاع کابی اصفهانی است (نام معرب از طبری) و ثعالبی او را با کاوه‌ی آهنگر یکی نمی‌داند. کاوه نام و پیشه‌ی خود را مدیون یک سوء تفاهم

← کلمان هوار در سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۱ مجلدات اول و دوم کتاب را انتشار داد و آن را به ابوزید بلخی نسبت داد. در سال ۱۹۰۳، جلد سوم را منتشر کرد و یادآور شد که نویسنده‌ی کتاب ابوزید بلخی نیست و این اثر منسوب به اوست و نویسنده شخص دیگری به نام مطّهر بن طاهر مقدسی است. ← مقدسی ۱۳۸۱: مجلدات ۱-۳: ۳۵.-م.

۱. Clement Huart ❖ کلمان هوار (۱۸۵۴-۱۹۲۶)، خاورشناس فرانسوی.-م.

۲. ❖ مقدسی ۱۳۸۱: ج ۱-۳: ۵۰۲.-م.

۳. Herrman Zotenberg ❖ هرمان زوتنبرگ (۱۸۳۶-۱۹۱۴)، خاورشناس فرانسوی.-م.

۴. ❖ ثعالبی ۱۳۶۸: ۱۸-۲۸.-م.

زبانی‌ست و به سبب سوءِ تفاهمِ زبانیِ جدید دیگری تبدیل به دو شخصیت افسانه‌ای می‌شود. از پسران کاوه‌ی آهنگر یکی قربانی ماران سرِ شانه‌ی شاه شده بود و هنگامی که پسر[1] دیگرش را به همان منظور از او می‌گیرند، پدر جامه‌های خود را می‌درد، خاک بر سرش می‌ریزد و از مردم یاری می‌طلبد. او پیشبند چرمین خود را بر سرِ چوب نصب کرده، مردم به پاخاسته را برای سرنگونی فرمانروای مستبد و گُماردن فریدون دعوت می‌کند. هنگامی که مردم به دژِ ضحاک می‌رسند، در آغاز شاه می‌خواهد تا بر اسب خود سوار شود و به مبارزه با شورشیان بپردازد، اما، هنگامی که فرماندهان او را تنها می‌گذارند دچار وحشت می‌شود و دستور می‌دهد پسر کاوه را که نامش کارن (Kārēn)بوده به او باز پس دهند. در همین هنگام مردم فریدون را از پناهگاهش بیرون می‌آورند و به او ادای احترام می‌کنند. سپس، توده‌های مردم با کاوه و درفشِ هماندم ساخته شده، که پیشاپیش آنان قرار داشته، به سوی دژِ ضحاک می‌روند. نگهبانان کشته می‌شوند و مردم به داخل هجوم می‌برند. فریدون همراه با کاوه و پسرش کارن به سوی ضحاک حمله می‌برد، او را گرفته با زهی از پوست تنش می‌بندد، به دماوند برده و در تَهِ چاهی زندانی می‌کند. پس از آن فریدون به کاوه و پسرش کارن خلعت می‌دهد، آنان را غرق در احترام می‌کند و ثروت و زمین می‌بخشد و دستور می‌دهد که درفش چرمین را با زر و سنگ‌های گرانبها آراسته کنند. این نشان پیروزی را درفش کاویان می‌نامیدند، و پادشاهان بعدی برای تزیین آن، با زیباترین جواهرات، بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند.

---

۱. وجود دو پسر در روایات طبری و ثعالبی بدون شک اصیل‌تر از هیجده پسر در روایت فردوسی است. شمار زیاد با ساخته شدن افسانه و گسترش آن همراه است.

و به هنگام نبرد آن را پیشاپیش [سپاه] حمل می‌کردند و آن را تنها به فرمانده کُل می‌سپردند. پس از پایان جنگ بار دیگر آن را به گنجوَری، که مأمور نگه‌داری آن بود، می‌سپردند.

از کاوه و درفش ملی حتی ابن مسکویه[۱]، ابولفدا[۲]، یاقوت[۳]، قزوینی[۴]، حمدالله مستوفی[۵] و دیگران نیز نام می‌برند، اما منابع متأخر فقط روایات پیشینیان را با جزئیات کم یا بیش ارائه می‌دهند. نخست مطلب تازه‌ای از تاریخ‌نگار ایرانی، میرخواند (درگذشت ۱۴۹۸ م/۹۰۳ یا ۹۰۴ ه. ق)، به نامِ روضة‌الصفادر دست است که به نثر شیوای فارسی نگاشته شده است، اما، اثری‌ست بسیار غیر انتقادی. بنابر روایت میرخواند، فریدون، پس از پیروزی بر ضحاک، کاوه را به فرماندهی می‌گمارد و او را به جنگ با روم (امپراتوری روم، بیزانس) گُسیل می‌دارد. کاوه در پیشاپیش سپاه خود حرکت می‌کند،

---

۱. ❋ ابن مسکویه یا ابوعلی مسکویه (درگذشت ۴۲۱ ه. ق)، تاریخ‌نگار، طبیب و فیلسوف ایرانیِ عربی نویس. **تجارب الامم** و **تهذیب الاخلاق** از آثار اوست. ← مصاحب ۱۳۸۱. ـم.

۲. ❋ الملک المؤید عمادالدین ابوالفدا (۶۷۲-۷۳۲ ه. ق)، تاریخ‌نگار و جغرافی‌دان عرب. دو کتاب معتبر دارد: **تقویم البلدان** در علم جغرافیا و **مختصر تاریخ البشر** درباره‌ی تاریخ عمومی پیش از اسلام. ← مصاحب ۱۳۸۱. ـم.

۳. ❋ یاقوت حموی، یا یاقوت رومی، شهاب‌الدین ابو عبدالله (۵۷۵-۶۲۶ ه. ق)، دایرةالمعارف نویس عرب. **معجم‌الادباء** در شرح حال علمای نحو و لغت قرآن و اخبار و **معجم‌البلدان** از اوست. ← مصاحب ۱۳۸۱. ـم.

۴. ❋ زکریابن محمدبن محمود المکمونی القزوینی (۶۰۲-۶۸۲ ه. ق)، یکی از علما، محدثان و شاگردان اثیرالدین ابهری است. **آثار البلاد و اخبارالعباد** و **عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات** از اوست. ← دهخدا. ـم.

۵. ❋ حمدالله مستوفی جغرافی‌دان سده‌ی هشتم ه. ق. از آثار او سه کتاب باقی مانده است: **تاریخ گزیده** (۷۳۰ ه. ق))، **ظفرنامه** (۷۳۵ ه. ق) به صورت منظوم، و **نزهة‌القلوب** (۷۴۰ ه. ق). ← مصاحب ۱۳۸۱. ـم.

و در طول بیست سال تمام دنیای متمدن را گشوده بر تمامی سرزمین‌های بر سرِ راهش غالب می‌شود، چرا که او، در تمامی نبردها، درفش کاویان را به اهتزاز در می‌آورد. فریدون در برابر این کوشش، به عنوان پاداش، فرمانداری عراق و استان اصفهان را به او می‌سپارد. کاوه با گله‌ها و گنج‌های بی‌شمار به اصفهان باز می‌گردد. پس از ده سال فرمانداری در ایالت خود در می‌گذرد و درگذشتِ او به سوگِ بزرگِ ملی تبدیل می‌شود. فریدون دو پسر او، کارون (Kārūn) ـ یعنی کارن (Kārēn) ـ و قباد (Kobād)[1] را به حضور می‌طلبد و از آنان تمجید فراوان می‌کند[2]. سنت متأخر با دادن پسری به نام قباد (پهلوی: کواذ) به کاوه خواسته است او را از نظر تبار شناختی به مشهورترین پادشاه ساسانی، خسرو انوشیروان، که پدر و پادشاه پیشینش قباد بود، ارتباط دهد. خاورشناس فرانسوی دربلو[3] در مجموعه‌ی شرقی[4] خود، که به‌طور کلی بر اساس منابع متأخر و بخشی کم‌تر شناخته شده بنا شده است، به‌روشنی می‌گوید که خسرو به‌طور مستقیم از نسل آهنگر اصفهانی[5] است.

بدین ترتیب، ما می‌توانیم تحول شکل‌گیری افسانه‌های مربوط به کاوه‌ی آهنگر را دنبال کنیم. مردی که می‌بایست نام خود را به درفش معروف ساسانی داده باشد، در واقع نام خود را از درفش ملی دارد. حال باز می‌گردیم به شکل پیشین افسانه‌ی فریدون ـ ضحاک و

---

۱. * «کوباد» به روایت میرخواند. ـ م.

۲. * میرخواند ۱۳۸۰: ج ۱: بخش دوم، ۶۱۳-۶۱۸. ـ م.

۳. Barthélemy * D'Herbelot، بارتلمی دربلو (۱۶۳۵-۱۶۹۵)، خاورشناس فرانسوی. ـ م.

۴. * D'Herbelot 1697. ـ م.

۵. مقاله‌ی Gao، یعنی کاوه [در همان کتاب].

پژوهش در این باره که آیا در اسطوره‌ی کهن نبرد شاهزاده با یک اژدهای سه سر، شخصیتی وجود داشته که بشود تصور کرد که قالب کاوه بر اساس آن بنا شده باشد؟ این پرسش پیش می‌آید: چرا دقیقاً یک آهنگر نام خود را به درفش داده است؟ در واقع در این‌جا شواهدی وجود دارد که ما در برابر یک ویژگی دوران بسیار کهن قرار گرفته‌ایم. دوران افسانه‌ای هندواروپایی انباشته از افسانه‌های آهنگران است. هنر آهنگری در آغاز و در نخستین مرحله‌ی پیشرفت خود، هاله‌ای از جادوگری به دور خود داشت. خدایان یا دیوان هنر آهنگری را به انسان می‌آموختند یا رزم‌افزارهایی می‌ساختند که با آن‌ها می‌باید اعمال پهلوانی انجام می‌دادند. فقط لازم است که به هفائیستوس[1]، وُلوند[2] و کوتوله‌های اسلحه ساز[3] در افسانه‌های

---

۱. Hefaistos ❖ هفائیستوس، خدای آتش، پسر زئوس (Zeus) و هرا (Hera). به روایت هسیود (Hesiode) مادرش او را به سدالیون (Cedalion) سپرد تا فلزکاری را به او بیاموزد. او خدایی لنگ اما بسیار نیرومند بود و اخبار گوناگونی درباره‌ی این نقص او وجود داشته است. در جنگ‌ها سِلاح مشعل‌دار به کار می‌برد و با گُرزِ گداخته می‌جنگید. او خدای فلزات و فلزکاری بود و بر همه‌ی آتشفشان‌ها، که در واقع کارگاه‌های او بودند، فرمانروایی می‌کرد و در میان خدایان مقام والایی داشت. ← گریمال ۲۵۳۶: ۳۷۰-۳۷۲.ـ م.

۲. Vølund ❖ شمالی کهن: Vølundr، سپس Volundr؛ آلمانی: Welent، یعنی «چیره‌دست». نام پهلوان افسانه‌اِی شمالی و آلمانی که آهنگری چیره‌دست و در خدمت Nidud شاه ستمگر بود، که او را مجبور به کار در نزد خود کرده بود. وُلوند پسران او را به هلاکت رساند، به دخترش تجاوز کرد و با بال‌های نوِ خود از قلمرو Nidud گریخت. ← Salmonsen 1915-1930: XXV. ـ م.

۳. ❖ استاد سرکارانی می‌نویسد: «مطابق معتقدات کهن ژرمن‌ها آهنگران افسانه‌ای اغلب از dvergar یعنی کوتوله‌ها بودند که نسل جداگانه‌ای از موجودات اساطیری را تشکیل

←

پهلوانی ژرمنی اشاره کنم. در اسطوره‌های ودایی، ایزد تَوَشتر (Tvaṣṭar)[۱] سِلاحی را می‌سازد که با آن ایندرَهَ (Indra)[۲] اژدهای وریترَهَ (Vṛtra)[۳] را می‌کُشد. در انتقال اَوستایی این افسانه فقط بخش‌هایی از اسطوره و محتوای افسانه را می‌توان دید. برای مثال، متون اَوستایی از چگونگی به دست آوردن رزم‌افزاری که فریدون به وسیله‌ی آن با اژدهای سه سَر مبارزه می‌کند اطلاعی نمی‌دهد. به عکس آن، در انتقال روایتی متأخر [و حماسی] ویژگی حفظ شده که در این مورد دارای اهمیت است.

فردوسی روایت می‌کند، پیش از آن‌که شورش کاوه برای مبارزه با ضحاک آغاز گردد، فریدون پیکی به سراغ آهنگران

→ می‌دادند و بسیاری از آنان برخوردار از خرد و دانش جادویی، پیشه‌وران ورزیده و آهنگران ماهری بودند که چیره‌دستی‌شان در ساختن و پرداختن اشیای شگفت و سلاح‌های سحرآمیز زبانزد بود. دو تن از آنان با نام‌های Sindri و Brokkr علاوه بر ابزارهای بدیع بسیار، ساز و برگ‌های رزمی خدایان را نیز ساخته بودند، از جمله Gungnir نیز نیزه‌ی سهمناک اودین و Mjollnir رزم‌افزار معروف Thor ایزد جنگ و فیروزی را.» ← سرکاراتی ۱۳۸۵: ۳۸۶–۳۸۷. ـ م.

۱. ❋ Tvaṣṭṛ، توشتر: ایزدِ آهنگرِ سازنده‌ی رزم‌افزار ایندرَهَ (Indra). تورج دریایی می‌نویسد: «ویژگی‌های کاوه در این داستان مشابهت‌های بسیار به ایزدِ صنعتگر یا پیشه‌ور وِدایی، تَوَشتر، دارد که با -θwōrǝštar اَوستا هم‌ریشه است. واژه‌ی Tvaṣṭṛ از فعل tvakṣ به معنی «ساختن، بریدن» گرفته شده است. در وِدا وی به کارهایی از قبیل تیز کردن تبر برای برَهمَن اَسپَتی می‌پردازد (X.53.9). مهم‌ترین کار تَوَشتر صنعتگر ساختن وَجَره (vájra، فارسی: گُرز) برای ایندرَهَ (I.32.2) است: tváṣṭāsmai vájram svaríyam tatakṣa

ایزد تَوَشتر برای او (ایندرَهَ) گُرزی پر جنبش ساخت». ← دریایی ۱۳۸۲: ۷۹– ۸۰. با سپاس از حسین شیخ که این مقاله را در اختیارم گذاشت. ـ م.

۲. ❋ ایندرَه، بزرگ‌ترین و نیرومندترین خدایِ دوران ودایی هند است که وریترَهَ (اژدهای خشکسالی) را، با رَعد که به منزله‌ی گُرز اوست، نابود می‌کند. ـ م.

۳. ❋ وریترَهَ (اژدهای خشکسالی) که تمام آب‌های دنیا را بلعیده بود و عاقبت به دست ایندرَه نابود شد. ـ م.

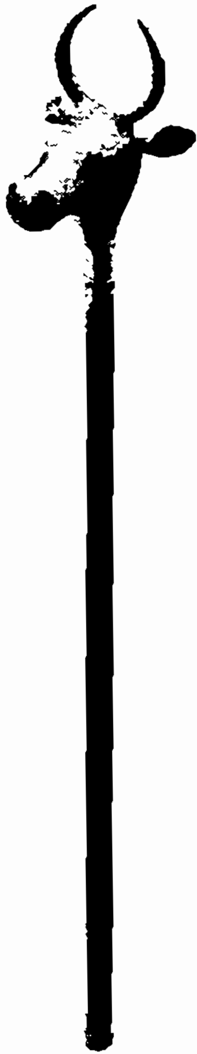
ماهر می‌فرستد و آنان را نزد خود می‌خواند. هنگامی که آنان از راه می‌رسند، فریدون روی خاک تصویری از گُرزی می‌کشد که به سرِ گاوی منتهی می‌شود و دستور می‌دهد آهنگران گُرزی آهنی بدین شکل برای او بسازند. آهنگران دستور او را اجابت می‌کنند و در برابر آن جامه، زر، سیم و قول و قرارهای بسیار برای آینده از فریدون دریافت می‌دارند. فریدون، مسلح به این گُرز، راهی مبارزه با فرمانروای ستمگر می‌شود[1].

ثعالبی نیز داستان ساختن گُرزِگاوسار، ــ یعنی گُرزی که سرِ آن مانند گاو است ــ، را نقل می‌کند[2]. به احتمال زیاد این مورد در خدای‌نامه وجود داشته است. اندیشه‌ای که در پشت استفاده از نقش سرِ گاو قرار دارد از نظر روان‌شناسی بدوی روشن است. زیرا این همان توصیف قدرت جادویی است که در نقش وجود دارد. با دادن نقشِ سرِ گاو به گُرز، قدرت گاو، که در سر و شاخ‌های آن متمرکز است، به رزم‌افزار داده می‌شود. این ویژگی در روایت خدای‌نامه ــ در مقایسه با روایت وِدایی رزم‌افزار ساختن توَشتر برای ایندرهَ ــ در هرحال موجب این حدس منطقی می‌شود که، شکل قدیمی ایرانیِ افسانه‌ی دَهاکَ ـ ثریتَئونَه، مربوط به داستانی بوده درباره‌ی آهنگری، به احتمال زیاد یک ایزد پیشین، که این سِلاح را ساخته است تا ثریتَئونَه با آن اژی‌دَهاک را بکُشد. زیرا به‌طور طبیعی پیش از آن‌که بُن‌مایه‌ی نبرد با اژدها با بُن‌مایه‌ی غولِ دربند [ضحاک] ارتباط پیدا کند، سرانجام نبرد همین بوده است. از هنگامی که منشأ درفش ملی با قیام فریدون ارتباط پیدا کرد، تعبیر

---

۱. * شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۱: ۴۷، بیت ۲۸۶-۲۹۳. ـ م.

۲. * ثعالبی ۱۳۶۸: ۲۷-۲۸. ـ م.



تصویر شماره‌ی ۱:
سر گاو ایرانی متعلق به دوره‌ی جدید. شاید به عنوان چوب تعلیمی یا برای چیزی شبیه آن به کار برده می‌شد.
موزه‌ی ملی کپنهاک

نادرست از واژه‌ی فارسی میانه‌ی درفش کاویان باعث پیدایش نام کاوغ (Kāvaʊ) شد. کاوه (Kāvāh)، آهنگر اسطوره‌ی قدیمی، که رزم‌افزار پادشاه را ساخته بود، به آفریننده‌ی درفش افسانه‌ای تبدیل گردید و مردم برای مبارزه در زیر آن جمع شدند. کاوه پیشه‌ی آهنگری را به عنوان یادگاری از منشأ افسانه[1] حفظ کرد. از آن‌جا که آهنگران پیشبند چرمین دارند و به نظر می‌رسد که درفش ملی ساسانیان نیز چرمین بوده است، در تحول افسانه، طبیعی‌ست که کاوه درفشی موقتی از پیشبند چرمین خود را بر سر نیزه به اهتزاز در آورد. اما این ویژگی آخر، احتمالاً، در منابع دوره‌ی اسلامی پیدا شده است. زیرا فقط در تعداد اندکی از منابع عربی-فارسی، که بر اساس خدای‌نامه بنا شده‌اند، آمده است. اما بُن‌مایه‌ی ساختن رزم‌افزار کاملاً از بین نرفت. از آن‌جا که خلائی پیدا شده بود، سِلاح سازِ

---

۱. ✱ یشت ۱۹ (زامیاد یشت/کیان یشت) بندهای ۹۲-۹۳: بدان هنگام که «اَستوَت اِرتَ»، پیک مزدااَهورَه - پسر «ویسپَ تَور وَیری» - از آب کیانسه برآید، گرزی پیروزی بخش برآورد؛ [همان گرزی] که فریدونِ دلیر، هنگام کشتنِ «اَژی دَهاک» داشت.

[همان گرزی] که افراسیاب تورانی، هنگام کشتن «زین گاو» دُروَند داشت؛ که کی‌خسرو، هنگام کشتن افراسیاب داشت؛ که کی‌گُشتاسپ، آموزگار اَشَه برای سپاهش داشت. او بدین [گرز] دروج را از این‌جا - از جهان اَشَه - بیرون خواهد راند. ← اَوستا ۱۳۸۴: ج ۱: ۵۰۲؛ یشت‌ها ۱۳۴۷: ج ۲: ۳۵۰. - م.

اسطوره‌ای نقش دیگری به عهده گرفت که توسط آهنگران بازار تکمیل شد، و این ویژگی شکلی غیر شخصی‌تر پیدا کرد و موقعیت اصلی خود را از دست داد.

حال پرسش این است که آیا تصویر معتبری از این درفش قدیمی، یعنی درفش کاویان، موجود است یا خیر؟ چُنین تصور می‌شود که تصویری وجود دارد. در تصویر مشهور موزائیک «نبردِ اسکندر» در پومپئی، نشانی جنگی به شکل درفش وجود دارد که بر سر نیزه‌ای در پشت ارابه‌ی جنگی شاه بزرگ قرار گرفته است. زاره[۱] بر این باور است که این شکل چارچوبی‌ست که بر آن پارچه‌ی قرمز- قهوه‌ای رنگی نصب شده است[۲]. این بخش از موزائیک به‌شدت آسیب دیده است، اما در فضای داخل درفش هنوز می‌توان سر پرنده‌ای را به‌طور مبهم مشاهده کرد، که زاره با اطمینان آن را یک خروس می‌داند. درفش «نبردِ اسکندر» از یک سو شباهتی دارد به درفشی که در نقاشیِ روی جامِ دوریس[۳]، در موزه‌ی لوور[۴]، موجود است[۵]. و از سوی دیگر شباهت به درفش‌هایی دارد که در

---

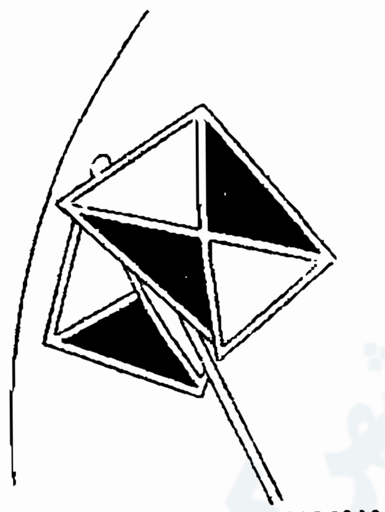
۱. Friedrich Sarre، فریدریش زاره (۱۸۶۵-۱۹۴۵)، خاورشناس آلمانی.-م.

2. Sarre, Die altoriental. Feldzeichen, Kilo III (1903) p. 348.

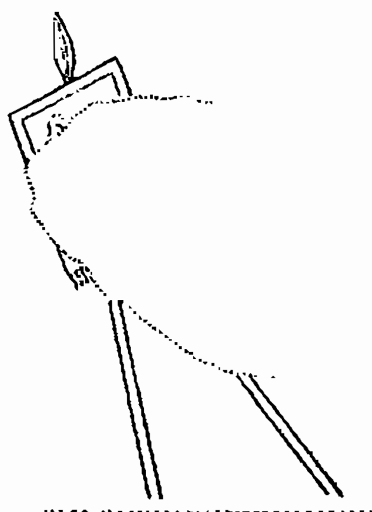
3. Duris

4. Se Sarre, 1. c. p. 352.

۵. «در موزه‌ی لوور پاریس جامی هست که بر آن جنگ یک نفر یونانی با بیرق‌دار ایرانی تصویر شده است. بیرق‌دار ایرانی به زمین افتاده، اما درفش را استوار نگاه‌داشته و چگونگی بیرق دیده می‌شود و چُنین است: پارچه‌ی (صفحه‌ی) بیرق مستطیل شکل است که به وسیله‌ی دو وَتر که از دو زاویه‌ی مقابل ترسیم شده، و به چهار گوشه‌ی مساوی تقسیم گردیده است. سه گوشه‌ها دوبه‌دو در نقطه‌ی تارکشان با هم تماس دارند. دو مثلث سفیدرنگ و دو دیگر سیاه‌رنگ هستند. این جام نوشته‌ای هم به این شرح دارد: «دوریس آن را کشیده» این بیرق اندک همانندی با درفش کاویانی و درفش شاهان فَرَته‌دار پارس دارد». ← بختورتاش ۱۳۸۳: ۸۱-۸۲.-م.



تصویر شماره‌ی ۳:
درفش ملی ایران از نقش روی گلدان اثر دوریس (Duris). به روایت زاره.



تصویر شماره‌ی ۲:
بخشی از درفش نبرد اسکندر. به روایت زاره (Sarre).

روی سکه‌های پارسیِ دوران سلوکی و اشکانی نقش شده است. این سکه‌ها، که نوشته‌هایی نیز به خط پهلوی اشکانی [1] دارند، توسط یک سلسله‌ی محلی ضرب شده‌اند که نخست خراجگزار سلوکیان و سپس اشکانیان بودند. شکل این سکه‌ها کاملاً مشابه است. روی سکه سر شاه را نشان می‌دهد و در پشت سکه در وسط آتشدانی قرار گرفته که در بالای آن نقشِ هرمزد [2] در اهتزاز است. در سمت چپ

۱. ❉ خط سکه‌های شاهان پارس، آرامی، یعنی خط متداول زمان هخامنشی، به ویژه در استان پارس است. از روی این سکه‌ها و مطالعه‌ی آن‌ها می‌توان به چگونگی تغییرات خط آرامی و تبدیل آن به خط پهلوی ساسانی در طول پانصد سال پی‌برد. ← سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۷۸. ـ م.

۲. ❉ نقشی که به خطا نماد اَهورَه‌مزدا نامیده شده، فَرَوَهَر یا فَرَوَشی، صورت معنوی هر یک از آفریدگان در دینِ زرتشتی‌ست. فَرَوِهَر در نقش‌ها به صورت انسان بالداری تصویر شده است که چهره‌ی مرد کهن‌سالی را نشان می‌دهد. کهن‌سال بودن چهره، نشانه‌ی خردمندی‌ست. دو بالِ نقش دارای سه بخش است، که نماد پندار نیک، گفتار نیک، و کردار

←

آتشدان، شاه در حال عبادت ایستاده است و در سمت راست پرچمی قرار دارد. پرچم متشکل از یک نیزه‌ی متصل به یک شئیِ مربع شکل است، همراه با قاب یا بدون آن و مزین به زینتی به شکل صلیب آندریاس[1] یا ستاره‌ای که تمام فضای مربع را پر کرده است. از پایین‌ترین ضلع مربع دو سه ـ معمولاً چهار منگوله آویزان است. در برخی از سکه‌ها منگوله‌ای وجود ندارد. در پشت یک سکه آتشدان نیست، بلکه در این‌جا شاه با میله‌ی بلندی ـ احتمالاً گرزِ شاهی ـ، در دست چپ، بر تخت نشسته، جامی در دست راست دارد و روبه‌روی او پرچمی نیز به نیزه نصب شده است. اندکی از سکه‌ها تصویر پرنده دارند که زاره در این‌جا نیز آن را خروس[2] می‌داند، که در بالای درفش یا روی یک ستون جایگزین درفش شده است (زاره، فصل ۱، ص ۳۵۰)[3].

← نیک است. حلقه‌ای که در وسط قرار گرفته، نماد جاودانگی گیتی یا سرشت جاودانه‌ی روح است. حلقه نشان از آن دارد که جهان را آغاز و پایانی نیست. یکی از دست‌های نقش به سویِ بالا نشانه رفته است، یعنی راه گزینش یکی‌ست. در دست دیگر حلقه‌ی کوچکی قرار دارد که حلقه‌ی عهد و پیمان است، و در نزدِ یک زرتشتی پارسا پیمان‌شکنی جایز نیست. دُمِ پردار زیرینِ نقش نیز دارای سه بخش است، که به خلاف دو بالِ بالا، نماد پندار بد، گفتار بد، و کردار بد است. سبب قرار گرفتن آن در زیر، آن است که گزینش بدی‌ها باعث سقوط و تباهی انسان می‌شود. دو نخ تابیده که از کمر به طرف پایین کشیده شده دوگانگی تجربه‌های آدمی‌ست، یعنی می‌توان با اندیشه‌ای نیک، خوبی و با اندیشه‌ای بد، پلیدی را برگزید. ـ م.

۱. ❋ صلیب آندریاس (Andreas) قدیس به شکل X است. ـ م.

۲. ❋ این نقش در این سکه‌ها خروس نیست و احتمالاً شاهین، مظهر بهرام، ایزد آتش و پیروزی است. سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۷۶. ـ م.

۳. ❋ نوشته‌ی دو پژوهشگر ایرانی در مورد سکه‌های این دوره تفاوت‌های جالب و چندی با روایت زاره از این سکه‌ها دارد که من خلاصه‌ای از نوشته‌ی آنان را در این‌جا درج می‌کنم: در زمان پادشاهان سلوکی (سده‌ی سوم ق.م) در ایالت پارس به ترتیب چهار

←

استاد م. آ. لوی[1]، که پژوهش‌های گسترده‌ای در مورد این سکه‌ها

← شهریار حکمرانی می‌کرده‌اند که آنان را پـرَتَرَکـهَ (Prataraka)، یعنی فرمانروا می‌خواندند. آنان نخستین گروه از شاهان پارس بودند. به احتمال بسیار این فرمانروایان پس از خروج موقت سلوکی‌ها از پارس، در زمان آنتیوخوس اول (۲۸۰-۲۶۱ ق.م)، قدرت یافته و به ضرب سکه‌های سیمین پرداختند. این فرمانروایان عبارت‌اند از: بغدات، هوبرز، اردشیر اول، اتوفردات دوم. در سکه‌های بغدات (خداداد) تصویر فرمانروا درحالی‌که به سمت راست می‌نگرد با ریش کوتاهی نقش شده، باشلق شهربانان دوران هخامنشی را بر سر دارد... در پشت سکه تصویر شاه دیده می‌شود که بر تخت نشسته، رو به سمت چپ دارد و نیز عصای شاهی را به دست گرفته است. همچُنین پرچم منگوله‌داری در مقابل فرمانروا قرار دارد، و در اطراف سکه عبارتِ «بغدات فرمانروا از ایزدان» (مقصود از جانبِ ایزدان) نوشته شده است. بر سکه‌ی فرمانروای بعدی، هوبرز، نیز این عبارت تکرار شده است. بر روی سکه‌های این شهریار تصویر او درحالی‌که باشلقی بر سر دارد دیده می‌شود. دهان او با نواری پوشیده شده، بدان منظور که نفس او آتش مقدس را آلوده نکند؛ زیرا آنان علاوه بر فرمانروایی، عهده‌دار ریاست مذهبی نیز بودند. در پشت سکه آتشگاه نقش شده، و فرمانروا با ردایی بلند شبیه مغان با باشلق و دهان‌پوش در مقابل آتشگاه ایستاده، دست راست خود را برای ادای احترام بالا برده است. بر فراز بنا آتش‌های سه‌گانه (آتش شاهان، جنگاوران و برزیگران) در حال اشتعال هستند. در دیگر سوی عبادتگاه، پرچم منگوله‌داری که به احتمال بسیار کاربرد مذهبی داشته جلب نظر می‌کند. سکه‌ی پادشاه بعدی، اردشیر اول، تقریباً دارای مشخصات سکه‌های هوبرز است. بر پشت سکه‌ی چهارمین فرمانروا، یعنی اتوفرادات اول تغییراتی ایجاد شده است. فرمانروا در مقابل آتشگاه ایستاده، در پشت سر او نیز فرشته قرار دارد. بر فراز نیایشگاه، تصویر انسان بالداری دیده می‌شود. در این‌جا تفاوت‌هایی با سکه‌های شاهان بعدی دیده می‌شود، که به سبب وقفه‌ای است که در ضرب سکه‌های پارس رویداده است. داریوش اول و اتوفرادات بر سکه‌ها باشلق ندارند، اما دارای پوشش دهان هستند، و بر بالای کلاه آنان هلال ماه که مظهر آناهیتاست دیده می‌شود. در پشت سکه‌ها نیز تغییراتی صورت گرفته، بدین ترتیب که به جای پرچم، در مقابل پرستشگاه چهارپایه‌ای نقش شده که بر روی آن پرنده‌ای نشسته، که احتمالاً شاهین، نماد بهرام، ایزدِ فتح و پیروزی است. ← سرفراز و آورزمانی ۱۳۷۹: ۷۴-۸۳.ـم.

۱. Levy ✱ Moritz Abraham، موریتز آبراهام لِوی، خاورشناس آلمانی.ـم.

کرده است، دریافته که درفش بایستی نماد مذهبی بوده باشد، اما اطلاع دقیقی در این باره نداریم (مجله‌ی خاورشناسی آلمان[1] ۲۱، ص ۴۳۹). تا آن‌جا که من اطلاع دارم، یوستی نخستین پژوهشگری است که ادعا می‌کند، این پرچم همان درفش کاویان است. او حتی این نظریه را به عنوان یک امر مسلم ارائه می‌دهد. او در شرح «تاریخ باستان»[۲]، در کتاب دانشنامه‌ی زبان‌شناسی ایرانی[۳]، چُنین می‌نویسد (صص ۴۸۶ـ۴۸۷): «کنار آتشدان «درفش کاوه» یا «درفش ملی» قرار دارد که در تصویر موزائیک نبردِ ایسوس[۴]، کشف شده در پومپئی نیز، که متأسفانه صدمه دیده، قابل رویت است». البته این نظریه مورد قبول واقع شده است. زاره نیز بر این باور است که درفش «نبردِ اسکندر» و پرچم موجود در سکه‌های تخت جمشید درفش کاویان است. او می‌نویسد: «در این زمان، درفش‌های شاهی ایران قدیم، که در زمان گزنفون[5] از آن استفاده می‌شد، به شکل عقابی زرین با بال‌های باز بودند که بر سر نیزه‌ای نصب می‌کردند[۶]. چُنین به نظر می‌رسد، بعدها درفش پادشاهی دیگری با نشان نظامی پدید آمده است. همان گونه که از موزائیک نبردِ اسکندر پیداست ــ که

1. ZDMG

۲. ❖ Justi 1896-1904.ـم.

3. *Grundris der iranischen philologie*, II Band, s. 486-487.

۴. ❖ نبردِ بین داریوش سوم و اسکندر در ایسوس (در جلگه‌ی شمال سوریه). ← بویس ۱۳۷۵: ۴۱۳-۴۱۵.ـم.

۵. Xenophon ❖ گزنفون (۴۳۴؟-۳۵۵؟ ق.م)، تاریخ‌نگار و مقاله‌نویس (Essayist) یونانی.ـم.

۶. ❖ گزنفون می‌نویسد: «... این پرچم عبارت بود از یک باز طلایی که بال گشوده، برروی یک نیزه‌ی بلند نصب بود، ـ امروز هم همچُنان به عنوان پرچم ساده‌ی پارسیان باقی مانده است.» ← گزنفون ۲۰۰۳: ۷، ف ۱، ب ۴، ص ۴۳.ـم.

به‌روشنی قابل رویت نیست ــ این درفش بر سر نیزه‌ای نصب شده است، و دارای تصویری از یک خروس طلایی‌ست که در چهارچوبی قرار گرفته است. شاهزادگان ایرانی که از نسل پادشاهان کهن بودند، به نشانه‌ی مشروعیت ملی‌گرایانه‌ی خود، درفش‌های نظامی را در عبادتگاه‌های اصلی محل سکونت‌شان نگه‌داری می‌کردند که مزین به تصویر خروس بود و در عین حال همان تصاویر را بر روی سکه‌ها نقش می‌کردند. به روایت فردوسی، که در شاهنامه آمده، درفش ملی به صورت پیشبند کاوه توصیف شده است.»[1] همان نظر را نیز استاد اُسکار مان[2] در شماره‌ی اول مجله‌ی ایرانیِ ملی‌گرایِ کاوه (۲۴ ژانویه سال ۱۹۱۶) بیان کرده است[3].

---

۱. * با سپاس از خواهرم منیره آهنی که این بخش را از زبان آلمانی ترجمه کرد. ـ م.

۲. Oskar Mann * اسکار مان (۱۸۶۸–۱۹۳۲)، خاورشناس آلمانی. ـ م.

۳. * استاد صفا به نقل از مقاله‌ی «کاوه و درفش کاویانی» نوشته‌ی اُسکار مان، در مجله‌ی کاوه (شماره‌ی ۱، سال اول) می‌نویسد: «اسکار مان با تحقیق در یک تابلو موزائیک مکشوف در شهر پومپئی، درباره‌ی جنگ اسکندر و داریوش هخامنشی (که اکنون در موزه‌ی ناپل محفوظ است)، و سکه‌هایی که از سلسله‌ی فراتاکارا (آتش پرستان) پارس از معاصرین سلوکیدها برجای مانده، و مطالعه و تحقیق در اقوال فردوسی، راجع به درفش کاویان، به این نتیجه رسیده است، که درفش مذکور چرم پاره مربعی بود که بر نیزه‌ای نصب شده و نوک نیزه نیز در پشت آن از بالا پیدا بوده است. بر روی چرم که به حریر و گوهر زینت یافته بود، ستاره‌ای چهارپر رسم کرده بودند، که در میان و بالای آن دایره‌ی کوچکی قرار داشت. این ستاره قریب به یقین همان است که فردوسی از آن به «اختر» کاویان تعبیر کرده است. از پایین چرم چهار ریشه به رنگ‌های سُرخ، زرد، و بنفش آویخته و نوک آن‌ها مزین به جواهر بوده است. ← صفا ۱۳۶۳: ۵۷۲–۵۷۳.

این مقاله را استاد بختورتاش، مفصل‌تر از استاد صفا، در کتاب تاریخ پرچم ایران – درفش ایران از باستان تا امروز آورده است. این کتاب ارزشمند، مفصل‌ترین و مستندترین کتابی است که درباره‌ی درفش‌های ایران نوشته شده است. ← بختورتاش ۱۳۸۳:

←



تصویر شماره ۴:
سکه‌های تخت جمشید. به روایت زاره.

اما آیا این تشخیص واقعاً درست است؟ چگونگی شکل پرچم کاوه را، در تاریخ ایران باستان، در میان منابع گوناگون قدیمی عربی و فارسیِ دَری می‌توان یافت و این گزارش‌ها کاملاً معتبرند. چرا که این آثار یا به خدای‌نامه باز می‌گردند، که در زمانی نوشته شده‌اند که درفش کاویان هنوز وجود داشته است یا بر اساس اطلاعات میانجی‌های متفاوتی پرداخته شده‌اند که در نبردِ قادسیه شرکت کرده‌اند. در طی همین نبرد درفش به دست اعراب افتاد، و پس از آن خلیفه عمر دستور داد آن را آتش بزنند و یا بر اساس گزارش دیگری، دستور داد آن را تکه تکه کرده، تکه‌های آن را در میان سربازان تقسیم کنند.

← ۵۲-۵۵.

دوره‌ی مجله‌ی کاوه را انتشارات اساطیر در تهران تجدید چاپ کرده است (۱۳۸۴). برای مقاله‌ی کامل اُسکار مان ← افزوده‌های پایان کتاب.

در مورد فَرَتَه‌داران ← بختورتاش ۱۳۸۳: ۱۲۲- ۱۲۶. به نوشته‌ی لوکونین فرَتَرَکَه (Frataraka)، بنا بر واژه‌های مترادف آن، که از اسناد آرامی روزگار هخامنشیان به دست آمده، باید به معنی والی یا فرمانروا باشد. ← لوکونین ۱۳۵۰: ۳۹. ـ م.

طبری، در شرحِ نبردِ قادسیه، درفش کاویان را چُنین توصیف می‌کند: «درفش کاویان، درفش خسروان از پوست پلنگ بود. عرضِ آن هشت اَرش[1] و طولِ آن دوازده اَرش بود». مترجم طبری، بلعمی، می‌نویسد (ترجمه‌ی زوتنبرگ، ج ۱، صص ۱۱۷-۱۱۸)[2] که درفش آراسته به مقادیر زیادی سکه‌های زر، سیم، سنگ‌های گرانبها و مروارید بود. مسعودی (مروج‌الذهب، ترجمه‌ی باربیه دومنار، ج ۴، ص ۲۰۰)[3] همان توضیحات طبری را ارائه می‌دهد، افزون بر این که درفش از نی‌های چوبی دراز متصل به‌هم آویزان بود. در جای دیگر (همان کتاب ص ۲۲۴) آورده شده است که پرچم مزین به یاقوت، مروارید و سنگ‌های گرانبهای گوناگون بود.

ضرار‌بن الاخطاب، که درفش را فتح کرد، آن را به سی هزار دینار فروخت، اما بهای آن یک میلیون و دویست هزار دینار بوده است. (دو میلیون دینار به نوشته‌ی التنبیه، کتاب‌شناسی جغرافیای عرب، ج ۸، ص ۸۶، نسخه‌ی کارادوو، ص ۱۲۵)[4]. ابن رسته[5]، جغرافی‌دان، (کتاب‌شناسی جغرافیای عرب، ج ۸، ص ۱۹۶)[6] می‌نویسد که درفش کاویان در اصل پارچه‌ای سُرخ رنگ بود که بر میله‌ای چوبین سیاه نصب شده بود، اما، کاوه آن را بر پارچه‌ای ابریشمین نصب کرد که

---

۱. ❋ از آرنج تا سرِ انگشتان. ـ م.   ۲. ❋ بلعمی ۱۳۸۰: ۱۰۱. ـ م.

۳. ❋ مسعودی ۱۳۷۸: ج ۱: ۶۷۶. ـ م.

۴. ❋ مسعودی ۱۳۸۱: ۸۲. مسعودی در مروج‌الذهب می‌نویسد که ضرار‌بن خطاب درفش کاویان را که از پیش گفتیم از پوست پلنگ بود و مرصع به یاقوت و مروارید و انواع جواهر بود از ایرانیان بگرفت و سی هزار دینار در مقابل آن گرفت، قیمتّ درفش دو هزار هزار و دویست دینار بود. ← مسعودی ۱۳۷۸: ج ۱: ۶۷۶. ـ م.

۵. ❋ ابوعلی احمد‌بن عمر‌بن رسته، جغرافی‌دان ایرانی قرن سوم هـ. ق. کتابی دارد به نام الاعلاق‌النفیسه، در توصیف شهرها و کشورها و با مقدمه‌ای در افلاک و کره‌ی زمین. ← دهخدا. ـ م.   ۶. ❋ ابن رسته ۱۳۶۵: ۲۳۲. ـ م.

روی آن پوشیده از تصویر یک حیوان وحشی بود و آن را بر سر نیزه‌ای به اهتزاز درآورد.[۱] به روایت خوارزمی[۲] (مفاتیح‌العلوم، به کوشش لوتن، ص ۱۱۵)[۳] این درفش از پوست خرس یا بنا به گفته‌ی دیگران از پوست شیر ساخته شده بود، پادشاهان آن را نشانه‌ی طالع نیک می‌دانستند، و آن را با سیم و زر و سنگ‌های گرانبها می‌آراستند. ثعالبی روایت می‌کند (زوتنبرگ ص ۳۸)[۴] که فریدون پس از پیروزی بر ضحاک، پیشبندی را که کاوه بر سر میله‌ای به اهتزاز در آورده بود در خواست کرد، و دستور دادکه آن را با زر قلاب‌دوزی و با سنگ‌های گرانبها آراسته کنند و آن را «درفش نوید پیروزی» خواند. پادشاهان بعدی، در رقابت با یکدیگر، آن را با زیباترین جواهرات آراستند و بدین سان، این درفش به مروارید زمان، یک شاهکار و به یکی از عجایب روزگار تبدیل شد. به روایت‌های مطهربن طاهر [مقدسی] (کتاب آفرینش و تاریخ، چاپ و ترجمه‌ی هوار، ج ۳، متن عربی ص ۱۳۲، ترجمه ص ۱۴۸)[۵] و بیرونی (آثارالباقیه، به کوشش زاخو، ص ۲۲۲)[۶]: درفش از پوست بزغاله یا از چرم شیر بود. فردوسی روایت می‌کند (وُلّرس، ج ۱، ص

---

۱. این معنای تقریبیِ متن است که به‌طورحتم به‌شدت تحریف شده است. از جمله آورده شده، کاوه درفش را برای بیوراسپ (ضحاک)، و نه فریدون، به اهتزاز در آورده است. و باقی متن نیز درست به نظر نمی‌آید.

۲. ❖ محمدبن احمدبن یوسف خوارزمی، از دانشمندان مشهور نیمه‌ی سده‌ی چهارم ه.ق. او نویسنده‌ی کتابِ دائرةالمعارف گونه‌ی مفاتیح‌العلوم (نگارش بین سال‌های ۳۶۷-۳۷۲ه.ق) است. ← مصاحب ۱۳۸۱.ـم.

۳. ❖ خوارزمی ۱۳۶۲: ۱۱۱.ـم.

۴. ❖ ثعالبی ۱۳۶۸: ۳۲-۳۳.ـم.

۵. ❖ مقدسی ۱۳۸۱: ج ۱-۳: ۵۰۲.ـم.

۶. ❖ بیرونی ۱۳۷۷: ۳۳۷-۳۳۸.ـم.

۴۸، بیت ۲۶۳ به بعد)[1] که فریدون دستور داد پیشبند را با پارچه‌ی زربفت یونانی رو دوزی کنند، با سنگ‌های گرانبها در زمینه‌ی طلایی بیارایند، کره‌ای مانند ماه بالای آن نصب کنند[2] و منگوله‌های قرمز، زرد و بنفش از آن بیاویزند. پس از او نیز پادشاهان دیگر سنگ‌های گرانبهای تازه‌ای به آن افزودند و درفش را با ابریشمِ عالیِ زربفتِ رنگین آراستند. درفش کاویان و تاج را، که از جمله نشان‌های پادشاهی بود (وُلّرس، ج ۲، ص ۷۶۲، بیت ۱۴۱۵ و مول، ج ۷، ص ۳۸۸، بیت ۳۹۵ به بعد)[3]، در زمان جنگ در کنار تخت شاهی می‌گذاشتند (وُلّرس، ج ۱، ص ۴۷۹، بیت ۷۵۰)[4]. پنج موبد، که از سوی پادشاه برای این کار گُمارده شده‌بودند، درفش را به هنگام جنگ پیشاپیش سپاه حمل می‌کردند (وُلّرس، ج ۲، ص ۵۵۸، بیت ۶۵۵)[5] و در میدان جنگ آن را زیبنده‌ترین جنگجو حمل می‌کرد (وُلّرس، ج ۲، ص ۷۶۲، بیت ۱۴۱۵ به بعد)[6]. ابن خلدون[7] (کاترمر[8]،

---

۱. ❋ شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۱: ۴۶، بیت ۲۶۳ به بعد. ـ م.

۲. زاره، در همین رابطه (ج ۱، ص ۳۵۷)، به جواهرات منحصر به فردی که در سرآذین پادشاهان ساسانی، و نیز در شخص پادشاه و اسب او، همانند آنچه که در درفش‌های شاهی و نقش‌های برجسته از این دوره دیده می‌شود، اشاره می‌کند.

۳. ❋ شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۵۶۳، بیت ۱۴۱۱ به بعد. ـ م.

۴. ❋ شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۳۵۴، بیت ۷۵۰. ـ م.

۵. ❋ شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۴۱۲، بیت ۶۵۵ به بعد. ـ م.

۶. ❋ شاهنامه (مول) ۱۳۷۴، ج ۲: ۵۶۳، بیت ۱۴۱۱ به بعد. کریستِن‌سِن این یادداشت را نیز اضافه می‌کند، «و ج ۲: ۲۵۳، بیت ۱۴۲۴ به بعد» در شاهنامه‌ی وُلّرس پیدا نشد. ـ م.

۷. ❋ ابوزید عبدالرحمن... ابن خلدون (۷۳۵–۸۰۶ یا ۸۰۸ هـ. ق)، تاریخ‌نگار عرب. کتاب تاریخ او به نام کتاب‌العبر و دیوان المبتدء والخبر فی ایام العرب والعجم و البربر در هفت جلد انتشار یافته است. مقدمه‌ی این کتاب یکی از این هفت جلد است که

←

ج ۳، و شرح و گزیده، ۱۸، ص ۱۳۵؛ ترجمه‌ی سلان[9]، ۲۱، ص ۱۸۵)[10] روایتی دارد از یک صورت طلسمی با اعداد و علائم نجومی که بر درفش دوخته شده بود[11].

با این توصیفات، چُنین پیداست که درفش کاوه در اواخر دوره‌ی ساسانی پرچمی چرمین، به عرضِ هشت اَرش و طولِ دوازده اَرش بوده، که پوشیده از زری‌دوزی، نشانده به سنگ‌های گرانبها و احتمالاً اشکالی داشته که دارای مفاهیم ستاره‌شناسی بوده است. بدین ترتیب، شباهت چشمگیری میان این درفش و نشان جنگی «نبردِ اسکندر» و درفش‌های مسکوکات ایرانی وجود ندارد. بدون شک، امکان دارد که این درفش در طول سده‌ها به شکل دیگری در آمده باشد، اما، از نظر من به هیچ‌وجه دلیل قانع کننده‌ای وجود ندارد که این درفش آخر را با درفش کاویان یکی بدانم.

کاربرد درفش، به عنوان نشان نظامی، احتمالاً به دوران هندو ایرانی باز می‌گردد. در هر حال در زبان سنسکریت واژه‌ی درَپِسَ

← درباره‌ی فلسفه‌ی تاریخ و اجتماعات نوشته شده و خود او آن را علم عمران نامیده است. ← دهخدا. ـ م.

۸. Mark ❖ Quatremère، مارک کاترمر (۱۷۸۲–۱۸۵۷)، خاورشناس فرانسوی. ← مصاحب ۱۳۸۱. ـ م.

۹. Slane ❖ بارون ماگ گوگن دوسلان (۱۸۱۰–۱۸۷۸)، خاورشناس فرانسوی، متولد بلفاست ایرلند بود و به تابعیت فرانسه درآمد. سال‌ها مترجم ارتش فرانسه بود. بعدها در مدرسه‌ی زبان‌های زنده شرقی پاریس سمت استادی یافت (مصاحب ۱۳۸۱). از آثار مهم او ترجمه‌ی مقدمه‌ی ابن خلدون به زبان فرانسه است، که آن را از روی چاپ پاریس که به کوشش خاورشناس فرانسوی کاترمر در سال ۱۸۵۸ در سه جلد انتشار یافته، ترجمه و آن را با چاپ بولاق و چند نسخه‌ی خطی مقابله کرده است. ← ابن خلدون ۱۳۵۳: ۱۸. ـ م.

۱۰. ❖ Ibn Khaldoun 1863-68. ـ م.

۱۱. ❖ ← ابن خلدون ۱۳۵۳: ج ۲: ۱۰۵۰. ـ م.

(drapsa)، معادل درفش (drafša) اَوستایی‌ست. باور معمول این است که واژه‌ی سنسکریت، حداقل در برخی موارد، همانند واژه‌ی اَوستایی معنای درفش دارد و البته گلدنر[1] (پژوهش‌های وِدایی، کتاب ۳. ۵۷) با آن مخالف است. در یسنای ۱۰: ۱۴، که سخن از درست کردن و لذت بردن از شربت هَئومَه[2] (Haoma) می‌رود، آمده است ــ گرچه در این‌جا مورد خطاب هَئومَه‌ی انسانگونه است ــ: «هنگامی که تو را می‌نوشند، نباید برای لذت بردن مانند "گاودرفش" خود را

---

۱. Karl Friedrich ❖ Geldner، کارل فریدریش گلدنر (۱۸۵۲-۱۹۲۹)، ایران‌شناس و هندشناس آلمانی. ـ م.

۲. ❖ اوستا: Haoma، سنسکریت: Soma، فارسی نو: هوم. نام گیاه مقدسی‌ست که از آن شربتی شُکرآور به نام «هوم» ساخته می‌شد و در زمان‌های گذشته به عنوان فدیه به خدایان عرضه می‌کردند. سومَه در هند نام یکی از خدایان مورد احترام بود، درحالی‌که هوم در اوستا نام ایزدی‌ست که موکل و نگهبان این گیاه است. این گیاه کوهستانی دارای ساقه‌ی نرم و پر الیاف است، و شیره‌ای سفید به رنگ شیر دارد که در کتاب‌های پزشکی آن را «هوم المجوس» خوانده‌اند. استعمال عصاره‌ی این گیاه که به ترتیب خاصی گرفته می‌شد، در مراسم قربانی، یکی از کهن‌ترین رسوم عبادت آریایی بود. ویونگهان (پدر جمشید) برای نخستین بار هوم را بفشرد؛ و در عوض به او پسری به نام جمشید داده شد. پس از او آبتین (آتبین) دومین ستاینده‌ی هوم است، که فریدون در عوض به او داده شد. نوشیدن شربت این گیاه رازآمیز از زمان زرتشت ممنوع شد؛ و از دوره‌ی ساسانیان به بعد پیشوایان دینی گیاه دیگری به نام هوم را رواج دادند، که شُکرآور نبود. آن‌چه امروز در میان پارسیان به نام هوم معروف است، هوم اصلی نیست. در بسیاری از اساطیر مردم دنیا گیاهان ایزدی و مقدس همانند هوم وجود داشته است.

در متن‌های اَوستایی از مردی پارسا و حکیم نیز به نام هوم نام برده می‌شود. هوم پارسا برای ایزد «دِرواسپَه» (به روایت اَوستا: ایزد دارنده‌ی اسبِ سالم و سلامتی بخشِ گاوان و کودکان) بر قله‌ی کوه البرز قربانی می‌کند، و خواسته‌اش آن است که بر افراسیاب تورانی پیروز گردد، و او را به زنجیربسته و نزد کی‌خسرو ببرد، تا او را روبه‌روی دریاچه‌ی چیچَست (ارومیه) به انتقام خون سیاوش بکشد. فردوسی نیز این داستان را با شرح و بسط بیشتری در شاهنامه نقل می‌کند. ← یاحقی ۱۳۶۹؛ و نیز هینلز ۱۳۷۳: ۵۰-۵۲. ـ م.

به جلو و عقب تکان بدهند. کسانی که از تو به وجد می‌آیند، باید به سمت جلو حرکت کنند...»[1]. این گاودرفش که به‌طور معمول به‌عنوانِ درفشِ کاوه شناخته شده، بدین ترتیب بایستی از چرم گاوِ نر درست شده باشد. اما، بارتولومه[2] در مقاله‌ی «درفش» (drafša-)[3] بر این باور است که این واژه اشاره به درفشی‌ست که نقشی از یک گاوِ نر یا سرِ یک گاو نر داشته است. به نظر من این احتمال بسیار زیاد است، چرا که چُنین نشان نظامی را از نقش‌های برجسته‌ی آشوری می‌شناسیم. در کتاب آثار نینوا، اثر بوتا[4]، نشان نظامی متشکل از یک صفحه‌ی گِرد، احتمالاً فلزی، دیده می‌شود که بالای آن تصویری از یک خدا، در حال نشانه گرفتن با کمان، و در زیر تصویر دو گاوِ نر قرار دارد، که هر یک سرش به سویی[5] برگشته است. این میله، که نشان نظامی را حمل می‌کند، در بالا به سرهای گاوِ نر یا سرهای شاخدار اژدهایی مزین است، که در سرستون‌های جدیدتر تخت جمشید یافت می‌شود. آیا احتمالاً ارتباطی بین گُرزِ گاوسار فریدون و این نشان نظامی وجود داشته است یا خیر، خود بحث دیگری‌ست.

---

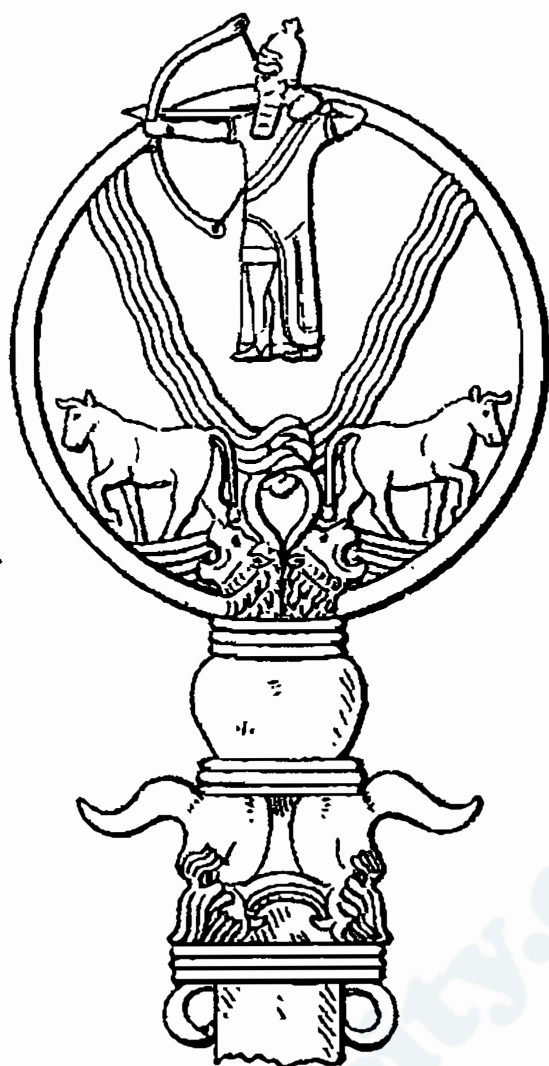
۱. ❖ استاد پورداود می‌نویسد: «نباید از برای من آنانی که از آن [هَئومَه] نوشیدند به دلخواه خود مانند گاودرفش در جنبش باشند باید آنانی که از تو نشأت یابند زنده‌دل پیش روند [و] ورزیده [کارپرداز] به در آیند ...». ← یسنا ۱۳۸۰: ج ۱، ۱۷۵، ۱۰: ۱۴. به نوشته‌ی استاد دوستخواه، «گاو درفش» تمثیلی‌ست برای هر چیز که در جنبش و لرزش باشد. ← اَوستا ۱۳۸۴: ج ۲: ۱۰۴۰. ـم.

۲. Christian ❖ Bartholomae، کریستین بارتولومه (۱۸۵۵–۱۹۲۵)، خاورشناس آلمانی، ایران‌شناس و پژوهشگرِ مطالعات هندواروپایی. ـم.

3. Altiran. Wörterbuch, Artikel: drafša-.

4. Botta, Monuments de Ninive, II, pl. 158.

۵. مقایسه کنید مجموعه‌ی زاره ج ۱، ص ۳۳۴ به بعد.



تصویر شماره‌ی ۵:
نشان نظامی آشوری به روایت بوتا (Botta).

از کاربرد نشان‌های نظامی در ایران باستان شواهد گوناگونی در دست داریم. در آناباز[1]، اثر گزنفون (ج ۱، بند ۱۰)[2]، سخن از درفش پادشاهی با عقابی زرین بر سرِ یک نیزه است. در رساله‌ی لوکیان[3] درباره‌ی این که «چگونه باید تاریخ نوشت»، در فصل ۲۰ آمده است که «مار» نزد پارتیان نشان درفش نظامی برای گروه بزرگی از سپاه است. آن‌گونه که نویسنده به خاطر می‌آورد، تعداد این گروه هزار مرد است. در دیگر متون ادبی یونانی و رومی نیز از درفش‌های

---

۱. *Anabasis* ❖ آناباز نام کتابی از گزنفون به معنای لشکرکشی یا جنگ‌آرایی. ـ م.

۲. ❖ Xenofon 1968. ـ م.

3. Lukians

مارنشان یا اژدهانشان پادشاهان اشکانی و ساسانی سخن می‌رود.[۱] افزون بر این، اشکانیان نیز مانند هخامنشیان، عقاب یا باز را به‌عنوانِ نشان نظامی داشته‌اند.[۲] از دوره‌ی مهرداد اول پادشاه پارتی، در فصل اول کتاب اَوستاییِ وندیداد، از شهر بلخ با نام «بلخ با درفش‌های بلند افراشته ...» یاد می‌شود[۳].

در روایت فردوسی، از دوران افسانه‌ای ایرن باستان، نامِ درفش‌های گوناگون با تصاویر حیوانات و غیره دیده می‌شود. از آن‌جا که این روایت به خدای‌نامه باز می‌گردد، بدون شک نشان‌های نظامی دوره‌ی ساسانی الگوی او قرار گرفته است. درفش پادشاهیِ خاصی تصویر خورشید را در زمینه‌ای بنفش رنگ حمل می‌کند و کره‌ی ماهِ طلایی رنگی بر بالای آن قرار دارد (وُلّرس، ج ۱، ص ۴۷۸،

---

۱. من اطلاعات زیر را مدیون استاد م. گرتز (M. Cl. Gertz) هستم: در کتاب زندگی نامه‌ی اورلیانی (Aureliani) نوشته‌ی فلاویوس وُپیسکوس (Flavius Vopiscus)، فصل ۲۸، در میان غنائم جنگی، نامی از یک شئیِ ایرانی اژدها نشان آمده، که قیصر اورلیان پس از پیروزی بر ملکه زنوبیا (Zenobia) به کشورش آورده است. دائرةالمعارف سویداس (Suidas) از سه شئی نام می‌برد، که در آن صحبت از درفش‌های اژدها نشان کرده است. سویداس این درفش‌ها را از آنِ سکاها و هندوان می‌داند. گفته می‌شود، که سرِ ماران از نقره با دهانِ باز و دندان، بدن از ابریشم بافته و در طول و رنگ شبیه تنه‌ی مار بوده‌اند. به روایت آمیانوس مارسلینوس (Ammianus Marcellinus– [حدود ۳۳۰-۳۹۸ م]) ـــ کتاب ۱۶: ۱۰، ۷ ـــ رومی‌ها نیز، از آن پس، از درفش اژدها نشان استفاده می‌کردند. در توضیحات راجع به این دوره گفته شده است که، استفاده از درفش اژدها نشان در زمان قیصر تراژان (Trajan) آغاز شد. منبع اصلی، که در آن به شرح کامل این مسئله پرداخته شده است، کتاب ذیل است: یوستوس لیپسیوس (Justus Lipsius)، کتاب ارتش روم (*Militia Romana*) ج ۴، ص ۲۶۷ به بعد، چاپ آنتورپ (Antverp)، سال ۱۵۹۶. در توضیحات آمیان (Ammian) به آثاری که در آن‌ها به اژدهای رومی اشاره می‌شود، ارجاع داده شده است.

۲. نک آندریاس، در کتاب زاره، ج ۱: ۳۵۳ به بعد.

۳. ❖ Christensen 1943: 15-17؛ وندیداد ۱۳۷۶: ج ۱: ۱۹۴: ۷.ـ م.

بیت ۷۳۴)[1]؛ در جایی دیگر (وُلّرس، ج ۲، ص ۷۸۵، بیت ۳۱۰ به بعد)[2]، از یک درفشِ مزین به تصویرِ یک شیر نام برده می‌شود که در پنجه‌های خود یک گُرز و یک شمشیر دارد[3]؛ دیگری به رنگ سیاه و دارای تصویری از یک گرگ است؛ سومی تصویری از یک ببر دارد؛ در چهارمی تصویر هلال ماه را، که در میان ابرها احاطه شده، می‌توان مشاهده کرد؛ درفشی دیگر با تصویر یک غزال، دیگری با تصویر گراز وحشی و دیگری با شاهین توصیف شده‌اند. بزرگ‌ترین پهلوانان، رستم و پسر او فرامرز، درفشی با نقش یک اژدهای هفت سر را حمل می‌کنند. و باری دیگر، در [شاهنامه‌ی] (وُلّرس ج ۲ ص ۸۰۱، بیت ۵۲۷)[4]، سخن از درفش‌های بسیاری‌ست: یکی با تصویری از خورشید، دیگری با تصویری از گور وحشی؛ و همچُنین درفشی با تصویری ماه‌نشان، در زمینه‌ی ارغوانی همراه با منگوله‌های سیاه، و یکی با تصویری از یک گاومیش و غیره. هر یک از قهرمانان جنگ درفش خاص خود را حمل می‌کند. سبب آن‌که این روایت فقط ساخته و پرداخته‌ی یک ذهن شاعرانه‌ی نیست، از آن‌جا پیداست که فردوسی همیشه درفش خاصی را به قهرمان خاصی نسبت می‌دهد. پیش از فردوسی، گزنفون روایت می‌کند که چادر هر فرمانده از روی نشان آن قابل شناخت بود، و نشان جنگی سیاکسار[5] به هنگام حرکت پیاده در

---

۱. ❋ **شاهنامه** (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۳۵۳، بیت ۷۳۴. ـ م.

۲. ❋ شاهنامه (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۵۷۹، بیت ۳۰۴ به بعد. ـ م.

۳. مقایسه کنید با درفش ملی جدید ایران: یک شیر با شمشیری در پنجه و خورشید برآمده که در پشت شیر نقش بسته است.

❋ برای نشانِ شیر و خورشید و تاریخچه‌ی تغییرات و تحولات درفش و علامت در ایران ← انقطاع ۱۳۷۶/۱۹۹۷؛ بختورتاش ۱۳۸۳؛ ذکاء ۱۳۴۴؛ کسروی ۱۳۲۳. ـ م.

۴. ❋ **شاهنامه** (مول) ۱۳۷۴: ج ۲: ۵۸۸، بیت ۵۲۱. ـ م.

۵. ❋ Taxiarken ❋ سیاکسار پسر آستیاژ پادشاه ماد و دایی کوروش. ـ م.

پیشاپیش سپاه او حمل می‌شد (کورش نامه، کتاب ۶: ۳، ۴؛ مجموعه‌ی زاره، ج ۱، ص ۳۵۱)[1].

من نمی‌توانم با یقین احتمال دهم که هخامنشیان درفش ملی به نام کاوه داشته‌اند. امپراتوری هخامنشی از نظر فرهنگی در اصل شکل مادی- بابِلی داشت و افق فرهنگی آن رو به غرب [ایران] بود. با وجود پذیرش اَهورَه‌مزدا به عنوان بزرگ‌ترین خدا، و علی‌رغم نفوذ عقاید زرتشتی، به نظر می‌رسد که محافل فرهنگی شمال و شرق ایران، که در تاریخ افسانه‌ای اَوستایی متبلور است، برای هخامنشیان ناشناخته بوده است. به‌طوری‌که هیچ یک از این افسانه‌ها به منابع یونانیِ تاریخِ هخامنشی راهی نیافته‌اند. اگر در تخت جمشید، اِکباتان و بابِل شناختی از افسانه‌های سلسله‌ی کَوی (کَوی کواتَ، کَوی اوسَن kavi usan، کَوی هَئوسرَوَ kavi haosravah، کَوی اوروَتسپَ kavi aurvataspa، کَوی ویشتاسپَ kavi vištāspa) وجود می‌داشت، درهرحال، این شناخت از کاربرد واژه‌ی کَوی و واژه‌های مشتق از آن، به‌عنوان لقب پادشاه ایران، و هرچه که به او مربوط می‌شد، در میان جمعی اندک جا می‌افتاد، درحالی‌که چُنین احتمالی نیست. بدین ترتیب، درفش «نبردِ اسکندر» نیز نمی‌تواند درفش کاویان باشد. درفش روی سکه‌های پارسی دوره‌ی سلوکی و اشکانی، به‌طورحتم، شباهت زیادی به موزائیک اسکندر دارد. اما به نظر من باورکردنی نیست که آن درفش ملی کهن دوره‌ی پر عظمت هخامنشی، پس از گذشت آن عصر، در دولت کوچک و بی اهمیت پارس، از سوی اشکانیان پارتی، که امپراتوری‌شان از دولت پارس به وجود نیامده بود، مورد استفاده قرار گرفته باشد. همچُنین، از نظر من این تصور منطقی نیست، که درفش کاویان در طول

---

۱. ❖ گزنفون ۲۰۰۳: ج ۱ و ۲: کتاب اول، ۲.ـم.

چهار صد سال فرمانروایی پارت‌ها در پارس حفظ شده باشد تا بار دیگر، پس از جلوس سلسله‌ی ایرانی ساسانی، به درفش ملی ایرانیان تبدیل گردد.

اشکانیان که از شمال آمده بودند، امپراتوری‌ای بنیان گذاشتند که مراکز اصلی آن شمال و شرق ایران بود. آنان به‌طور طبیعی با محافل فرهنگی شمال و شرق ایران کاملاً در ارتباط بودند. من بر این باورم، نخست به سبب وجود آنان بود که دگرگونی‌های متناوب افسانه‌های شمال و شرق ایران، که بخشی از آن‌ها را به‌طور ضمنی از اَوستا می‌شناسیم، و بر اساس آن تاریخ افسانه‌ای ایران تحول یافته، در همه‌ی ایران شناخته و وارد حماسه‌ی ملی ایرانیان شده است. بدین ترتیب، پیش فرض استفاده از واژه‌ی کاویان به معنی «شاهانه» و نام آن یعنی «درفشِ کاویان» به وجود آمده است. سنت وجود درفش ملی، در نشان‌های پادشاهان بزرگ، به دوره‌ی هخامنشیان باز می‌گردد. اما درفشِ چرمینِ مزین به جواهرات، یعنی درفشِ کاویان، به احتمال زیاد از دوره‌ی پادشاهان پارتی پیدا شده است. شاید این درفش را از وطن شمالی‌شان آورده بوده‌اند و از آن پس مورد استفاده‌ی ساسانیان قرار گرفته است.

این مقاله در جلسه‌ی ۳۱ ژانویه سال ۱۹۱۹ در انجمن سلطنتی علوم دانمارک ارائه گردید و در ۱۹ ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۹ به چاپ رسید.

پادشاهی ضحاک تازی هزار سال بود

(به روایت شاهنامه - افزوده‌ی مترجم[1])

چو ضحاک بر تخت شد شهریار
برو سالیان انجمن شد هزار

سراسر زمانه بدو گشت باز
برآمد برین روزگاری دراز

نهان گشت کردار فرزانگان
پراگنده شد کام دیوانگان

هنر خوار شد، جادویی ارجمند
نِهان راستی، آشکارا گزند

شده بر بدی دست دیوان دراز
به نیکی نبودی سَخُن جز براز

دو پاکیزه از خانه‌ی جمشید
برون آوریدند لرزان چو بید

که جمشید را هر دو خواهر بُدند
سرِ بانوان را چو افسر بُدند

ز پوشیده‌رویان یکی شهرناز
دگر پاکدامن به نام ارنواز

به ایوان ضحاک بردندشان
بدان اَژدهافش سپردندشان

بپروردشان از ره جادویی
بیاموختشان کَژی و بدخویی

ندانست خود جز بد آموختن
جزاز کشتن و غارت و سوختن

---

۱. * کریستِن‌سَن در نگارش این مقاله از دو **شاهنامه** - یکی نسخه‌ی تصحیح ژول مول (شاهنامه‌ی فردوسی ۱۳۷۴)، دو دیگر نسخه‌ی تصحیح یوحنا وُلّرس (شاهنامه‌ی فردوسی ۱۸۷۷-۱۸۸۴) - سود برده است. من، در این‌جا، برای خوانندگانی که به خواندنِ روایتِ استاد توس علاقه دارند، آخرین نسخه‌ی تصحیح شده، شاهنامه‌ی استاد جلال خالقی مطلق، را برگزیده‌ام. این بخش مطابق با نگارش اصل کتاب، بدون پی‌نوشت‌ها، روایت می‌شود. ← شاهنامه (خالقی مطلق) ۱۳۶۶: ج ۱: ۵۵-۸۶ - م.

چُنان بد که هر شب دو مرد جوان / چه کهتر، چه از تخمه‌ی پَهلوان
خورشگر ببردی به ایوان اوی / همی ساختی راه درمان اوی
بکُشتی و مغزش بپرداختی / مران اَژدَها را خورش ساختی

دو پاکیزه از کشور پادشا / دو مرد گرانمایه‌ی پارسا
یکی نامش ارمایل پاکدین / دگر نام گرمایلِ پیش‌بین
چُنان بُد که بودند روزی بهم / سَخُن رفت هرگونه از بیش و کم
ز بیدادگر شاه و از لَشکرش / وُزان رسم‌های بد اندرخَورش
یکی گفت ما را به خوالیگری / بباید برِ شاه رفت، آوری
وُزان پس یکی چاره‌ی ساختن / ز هر گونه اندیشه انداختن
مگر زین دو تن راکه ریزند خون / یکی را توان آوریدن برون

برفتند و خوالیگری ساختند / خورش خود بی اندازه بشناختند
خورش خانه‌ی پادشاه جهان / گرفت این دو بیدار خرّم نِهان
چو آمد بنزدیک خون ریختن / ز شیرین روان اندرآویختن
از آن روزبانان مردم کُشان / گرفته دو مرد جوان را کَشان
زنان پیش خوالیگران تاختند / ز بالا بروی اندرانداختند
پر از درد خوالیگران را جگر / پر از خون دو دیده، پر از کینه سر
همی بنگرید این بدان، آن بدین / ز کردار بیداد شاه زمین
از آن دو یکی را بپرداختند / جزین چاره‌یی نیز نشناختند
برون کرد مغز سر گوسفند / بیامیخت با مغز آن ارجمند
یکی را بجان داد زنهار و گفت / نگر تا بداری سر اندر نِهفت
نگر تا نباشی به آباد شهر / ترا از جهان کوه و دشتست بهر
بجای سرش زان سر بی بها / خورش ساختند از پی اَژدَها
ازین گونه هر ماهیان سی جوان / ازیشان همی یافتندی روان

چو گِرد آمدی مرد ازیشان دویست
براِن سان که نشناختندی که کیست

خورشگر بدیشان بزی چند و میش
سپردی و صحرا نهادیش پیش

کنو کُرد از آن تخمه دارد نژاد
کز آباد ناید به دل بَرْش یاد

پس آیین ضحّاک وارونه خوی
چُنان بُد که چون می بدیش آرزوی

ز مردان جنگی یکی خواستی
بکشتی که با دیو برخاستی

کجا نامور دختری خوبروی
به پردهٔ‌نْدَرون پاک بی گفت وگوی

پرستنده کردیش در پیش خویش
نه رسم کیی بُد نه آیین کیش

گفتار اندر خواب دیدن ضحّاک

چُن از روزگارش چهل سال ماند
نگر تا به‌سربرش یزدان چه راند

در ایوان شاهی شبی دیریاز
به خواب اندرون بود با ارنواز

چُنان دید کز کاخ شاهنشهان
سه جنگی پدید آمدی ناگهان

دو مهتر یکی کهتر اندر میان
به بالای سرو و به فرّ کیان

کمر بستن و رفتن شاهوار
به چنگ اندرون گرزه‌ی گاوسار

دمان پیش ضحّاک رفتی به جنگ
زدی بر سرش گرزه‌ی گاورنگ

یکایک همین گُردِ کهتر بسال
ز سرتا به پایش کشیدی دوال

بدان زه دو دستش ببستی چو سنگ
نِهادی به گردن برش پالهنگ

همی تاختی تا دماوند کوه
کَشان و دوان از پس اندر گروه

بپیچید ضحّاک بیدادگر
بدرّیدش از هول گفتی جگر

یکی بانک برزد به خواب اندرون
که لرزان شد آن خانه‌ی بیستون

بجَستند خورشید رویان ز جای
از آن غلغل نامور کدخدای

چُنین گفت ضحّاک را ارنواز
که شاها نگویی چه بودت براز؟

که خفته بارام در خان خویش
بدینسان بترسیدی از جان خویش

زَمین هفت کشور به فرمان تُست / دد و دیو و مردم نگـهبان تُست
به خورشید رویان سپهدار گفت / که چونین شِگفتی نماند نِهفت
که این داستان گر ز من بشنوید / شودتان دل از جان مـن نـاامـید
به شاه جهان گـفت پس ارنـواز / کـه بـر مـا بـباید گشـادنْت راز
تـوانـیم کـردن مگـر چـاره‌یی / که بی چاره‌یی نیست پـتیاره‌یی
سپهبد گشاد آن نِـهان از نـهفت / همه خواب یک یک بدیشان بگفت
چُنین گـفت بـا نـامور مـاه‌روی / که مگذار تن را ره چـاره‌جوی
نگـین زمـانه سـرِ تـخت تُست / جهان روشن از نامور بـخت تُست
تو داری جهان زیـر انگشـتری / دد و مردم و دیو و مرغ و پـری
زهر کشوری گـرد کـن مـهتران / ز اخــترشناسان و افســونگران
سَخُن سر بسر مهرتان را بگوی / پژوهش کن و راستی بازجـوی
نگه‌کن که هوش تو بر دست کیست / ز مردم شمار، ار ز دیو و پریست
چو دانسته شد چاره‌ساز آن زمان / به خیره مـترس از بـدِ بـدگُمان
شه بَرمنش را خوش آمد سَخُن / که آن سرو پروین رخ افگندبن

جهان از شب تیره چون پـرّ زاغ / همانگه سر از کوه بـرزد چـراغ
تو گفتی کـه بـر کشـور لاژورد / بگسترد خـورشید یـاقوت زرد
سپهبد هرآنـجا کـه بُـد موبدی / سَخُن دان و بـیداردل بـخردی
ز کشور بنزدیک خویش آورید / بگفت آن جگر خسته، خوابی که دید
نِهانی سَخُن کردشان خواستار / ز نیک و بـد و گـردش روزگـار
که بر من زمـانه کـی آیـد بسـر / کرا باشد این تاج و تخت و کمر
گر این راز بـا مـن بـباید گشـاد / وگر سر بـه‌خواری بباید نِـهاد
لبِ موبدان خشک و رخساره تر / زبـان پـر ز گـفتار یک بـا دگـر
که گر بـودنی بـازگوییم راست / به جان است پَیگار و جان بی بهاست
وگــر نشنود بـودنی‌ها درست / بباید همیدون زجـان دست شست

سه روز اندر آن کار شد روزگار / سَخُن کس نیارست کرد آشکار
به روز چهارم برآشفت شاه / بران موبدان نُماینده راه
که گر زنده‌تان دار باید بسود / وگر بودنی‌ها بباید نُمود
همه موبدان سر فگنده نگون / پر از هول دل، دیدگان پر ز خون
از آن نامداران بسیار هوش / یکی بود بینادل و تیزکوش
خردمند و بیدار و زیرک به نام / کزان موبدان او زدی پیش گام
دلش تنگ‌تر گشت و ناباک شد / گشاده‌زبان پیش ضحّاک شد
بدو گفت پردخته کن سر ز باد / که جز مرگ را کس ز مادر نزاد

جهاندار پیش از تو بسیار بود / که تخت مِهی را سزاوار بود
فراوان غم و شادمانی شُمُرد / برفت و جهان دیگری را سِپُرد
اگر باره‌ی آهنینی بپای / سپهرت بساید نمانی بجای
کسی را بود زین سپس تخت تو / به خاک اندرآرد سرِ بخت تو
کجا نام او آفریدون بود / زمین را سپهر همایون بود
هنوز آن سپهبد ز مادر نزاد / نیامد گه پرسش و سردباد
چُنو زاید از مادر پرهنر / بسان درختی شود بارور
به مردی رسد برکشد سر به ماه / کمر جوید و تاج و تخت و کلاه
به بالا شود چون یکی سرو برز / به گردن برآرد ز پولاد گرز
زند بر سرت گرزه‌ی گاوروی / ببنددت وُ آرد از ایوان به کوی
بدو گفت ضحّاک ناپاک دین / چرا بنددم چیست از منْش کین
دلاور بدو گفت: اگر بخردی / کسی بی بهانه نسازد بدی
برآید بدست تو هوش پدرش / از آن درد گردد پر از کینه سرش
یکی گاو بَرمایه خواهد بُدن / جهانجوی را دایه خواهد بُدن
تبه گردد آن هم بدست تو بر / بدین کین کَشد گرزه‌ی گاوسر
چو بشنید ضحّاک بگشاد گوش / ز تخت اندرافتاد و زو رفت هوش

گرانمایه از پیش تخت بلند
بتابید روی از نهیب گزند
چو آمد دل تاجور باز جای
به تخت کَیان اندرآورد پای
نشان فریدون به گِرد جهان
همی بازجست آشکار و نِهان
نه آرام بودش نه خواب و نه خَورد
شده روز روشن برو لاژورد

گفتار اندر زادن آفریدون از مادر

برآمد برین روزگاری دراز
کشید اَژدَها را به تنگی فراز
خجسته فریدون ز مادر بزاد
جهان را یکی دیگر آمد نِهاد
ببالید برسان سرو سهی
همی تافت زو فرّ شاهنشهی
جهانجوی با فرّ جمشید بود
بکردار تابنده خورشید بود
جهان را چو باران به بایستگی
روان را چو دانش به شایستگی
به سر بر همی گشت گردان سپهر
شده رام با آفریدون به مهر
همان گاو که‌ش نام بَرمایه بود
ز گاوان وُرا برترین پایه بود
ز مادر جدا شد چو طاوس نر
به هر موی بر تازه رنگی دگر
شده انجمن بر سرش بخردان
ستاره‌شناسان و هم موبدان
که کس در جهان گاو چونان ندید
نه از پیرسر کاردانان شَنید
زمین کرده ضحّاک پر گفت وگوی
به گِرد جهان بر همین جست‌وجوی
فریدون که بودش پدر آبتین
شده تنگ بر آبتین بر زَمین
گریزان و زِ خویشتن گشته سیر
برآویخت ناگاه در دام شیر
از آن روزبانان ناپاک مرد
تنی چند، روزی بدو بازخَورد
گرفتند و بردند بسته چو یوز
بروبر سرآورد ضحّاک روز
خردمند مام فریدون چو دید
که بر جفت او بر چُنان بد رسید
فرانک بدش نام و فرخنده بود
به مهر فریدون دل آگنده بود
دوان داغ دل خسته‌ی روزگار
همی رفت پویان بدان مرغزار

کجا نامور گاو بَرمایه بود — که نابسته بر تنش پیرایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار — خروشید و بارید خون بر کنار
بدو گفت کین کودک شیرخوار — ز من روزگاری به زنهار دار
پدروارش از مادر اندرپذیر — وُ زین نغزش بپرور به شیر
وگر باره خواهی روانم تُراست — گروگان کنم جان بدانکت هواست
پرستنده‌ی بیشه و گاو نغز — چُنین داد پاسخ بدان پاک مغز
که چون بنده بر پیش فرزند تو — بباشم پذیرنده‌ی پند تو
فرانک بدو داد فرزند را — بگفتش بدو گفتنی پند را
سه سالش پدروار از آن گاو شیر — همی داد هشیار زنهارگیر
نشد سیر ضحّاک از آن جست‌وجوی — شد از گاو گیتی پر از گفت‌وگوی
دوان مادر آمد سُوی مرغزار — چُنین گفت با مرد زنهاردار
که اندیشه‌یی در دلم ایزدی — فراز آمده‌ست از ره بخردی
همی کرد باید کزان چاره نیست — که فرزند و شیرین روانم یکیست
ببَرم پی از خاک جادوستان — شوم با پسر سوی هندوستان
شوم ناپدید از میانِ گروه — برم خوبرخ را به البرز کوه

بیاورد فرزند را چون نوند — چو غُرم ژیان سوی کوه بلند
یکی مرد دینی بران کوه بود — که از کار گیتی بی اندوه بود
فرانک بدو گفت کای پاک‌دین — منم سوگواری از ایران زمین
بدان کین گرانمایه فرزند من — همی بود خواهد سر انجمن
ببرّد سر و تاج ضحّاک را — سپارد کمربند او خاک را
ترا بود باید نگهبان اوی — پدروار لرزنده بر جان اوی
پذیرفت فرزند او نیکمرد — نیاورد هرگز بدو باد سرد
خبر شد به ضحّاک یک روزگار — از آن گاو بَرمایه و مرغزار
بیامد از آن کینه چون پیل مست — مران گاو بَرمایه را کرد پست

جز آن هرچه دید اندرو چارپای
بیفگند و زیشان بپرداخت جای

سبک سوی خانِ فریدون شتافت
فراوان پژوهید و کس را نیافت

بـه ایـوان او آتش انـدرفگند
بـپای انـدرآورد کـاخ بـلند

چو بگذشت بر آفریدون دوهشت
ز البـرزکوه انـدرآمـد بـه دشت

بر مـادر آمـد پـژوهید و گـفت
که بگشای بر من نِهان از نِهفت

بگویی مـرا تـا کـه بـودم پـدر؟
کیم من؟ به تخم از کدامین گهر؟

چه گویم کیم، بر سـرِ انـجمن؟
یکـی دانشـی داسـتانی بـزن

فرانک بدو گفت کای نـامجوی
بگویم ترا هرچـه گـفتی بگـوی

تو بشناس کز مرز ایـران زمـین
یکـی مـرد بُـد نـام او آبتین

ز تخم کَـیان بـود و بـیدار بـود
خردمند و گُـرد و بـی آزار بـود

ز طـهمورث گُـرد بـودش نـژاد
پدر بر پدر بر هـمی داشت یـاد

پدر بُد تـرا، مـرمرا نـیک شـوی
نبُد روز روشن مرا جـز بـدوی

چُنان بُد که ضحّاک جادوپرست
ز ایران به جان تـو یـازید دست

ازو مـن نِـهانت هـمی داشتم
چه مایه بـه بَـد روز بگـذاشـتم

پدرت آن گرانمایه مـرد جـوان
فدا کرد پـیش تـو روشـن روان

سرانجام رفـتم سـوی بـیشه‌یی
که کس را نه زان بیشه اندیشه‌یی

یکی گـاو دیـدم چـو بـاغ بـهار
سراپای نـیرنگ و رنگ و نگـار

نگـهبان او پـای کـرده بـه کَش
نشسته به پیش اندرون شاه‌فَش

بـدو دادمت روزگـاری دراز
همی پروریدت بـه‌بربر بـه نـاز

ز پستان آن گـاو طـاووس رنگ
برافراخـتی چـون دلاور پـلنگ

سرانجام از آن گاو و آن مرغزار
یکـایک خـبر شـد بـرِ شـهریار

بـیامد بکشت آن گـرانـمایه را
چُنان بـی زبـان مـهربان دایـه را

وُ ز ایوان ما تا به خورشید خاک
برآورد و کرد آن بـلندی مَـغاک

فریدون برآشفت و بگشاد گوش
زگـفتار مـادر بـرآمـد بـجوش

دلش گشت پردرد و سر پر ز کین
به ابرو ز خشم اندرآورد چین

چُنین داد پاسخ به مادر که شیر
نگـردد مگـر بـازمایش دِلیـر

کنون کردنی کرد جادوپرست
مرا برد بـاید بـه شـمشیر دست

بـپویم بـه فـرمان یـزدان پـاک
بـرآرم از ایـوان ضـحّاک خـاک

بدو گفت مادر که این رای نیست
ترا با جهان سربسر پای نـیست

جهاندار ضحّاک بـا تـاج و گـاه
مـیان بسـته فـرمان او را سپاه

چو خواهد، ز هر کشوری صدهزار
کـمربسته او را کـند کـارزار

جزاینست آیـین و پـیوند کـین
جهان را به چشم جوانـی مـبین

که هرکو نـبید جـوانـی چشـید
به گیتی جز از خویشتن را ندید

بدان مستی اندر دهـد سـر بـباد
ترا روز جـز شـاد و خـرّم مـباد

گفتار اندر داستان کاوه‌ی آهنگر با ضحّاک تازی

چُنان بُدکه ضحّاک خود روزوشب
به نام فـریدون گشـادی دو لب

بـران بُـرزبالا ز بـیم نشـیب
شد از آفریدون دلش پُر نِـهیب

چُنان بُد که یک روز بر تخت عاج
نِـهاده بسـربر ز پـیروزه تـاج

ز هر کشوری مـهتران را بـخواست
که در پادشاهی کند پشت راست

از آن پس چُنین گفت با موبدان
کـه ای پـرهنر نـامور بـخردان

مرا در نِهانی یکـی دشـمن‌ست
که بر بخردان این سَخُن روشن‌ست

ندارم همی دشمن خرد خوار
بـترسم هـمی از بـدِ روزگـار

همین زین فزون بایدم لَشکری
هم از مردم و هم ز دیو و پـری

یکی لَشکری خواهم انگیختن
ابـا دیـو مـردم بـرآمـیختن

بـیاید بـدین بـود هـمداستـان
که من ناشکیبم بـدین داسـتان

یکی محضر اکنون بباید نبشت　　　که جز تخم نیکی سپهبد نکِشت
نگوید سَخُن جز همه راستی　　　نخواهد بداد اندرون کاستی

زبیم سپهبد همه راستان　　　بدان کار گشتند همداستان
بدان محضر اَژدَها ناگزیر　　　گواهی نبشتند برنا و پیر
همانگه یکایک ز درگاه شاه　　　برآمد خروشیدن دادخواه
ستم دیده را پیش او خواندند　　　برِ نامدارانش بنشاندند
بدو گفت مهتر به روی دژم　　　کَه برگوی تا از که دیدی ستم
خروشید و زد دست بر سر ز شاه　　　که شاها منم کاوه‌ی دادخواه
یکی بی‌زیان مرد آهنگرم　　　ز شاه آتش آید همی بر سرم
تو شاهی و گر اژدها پیکری؟　　　بباید زدن داستان، آوری
اگر هفت کشور به شاهی تُراست　　　چرا رنج و سختی همه بهر ماست
شماریت با من بباید گرفت　　　بدان تا جهان ماند اندر شگفت
مگر کز شمار تو آید پدید　　　که نوبت زگیتی به من چون رسید
که مارانْتِ را مغز فرزند من　　　همی داد باید ز هر انجمن

سپهبد به گفتار او بنگرید　　　شگفت آمدش کان سَخُن‌ها شنید
بدو باز دادند فرزند اوی　　　به خوبی بجستند پیوند اوی
بفرمود پس کاوه را پادشا　　　که باشد بدان محضر اندر گُوا
چو برخواند کاوه همه محضرش　　　سبک سوی پیران آن کشورش
خروشید کای پایمردان دیو　　　بریده دل از ترس گیهان خدیو
همه سوی دوزخ نِهادید روی　　　سپردید دل ها بگفتار اوی
نباشم بدین محضر اندر گُوا　　　نه هرگز براندیشم از پادشا
خروشید برجست لرزان ز جای　　　بدرّید و بسپرد محضر به پای
گرانمایه فرزند او پیش اوی　　　ز ایوان برون شد خروشان به کوی

مِهان شاه را خواندند آفرین | که ای نامور شهریار زمین
ز چرخ فلک بر سرت باد سرد | نیارد گذشتن به روز نبرد
چرا پیش تو کاوه‌ی خام‌گوی | بسان هَمالان کند سرخ روی
همی محضر ما به پیمان تو | بدرّد، بپیچد ز فرمان تو
کی نامور پاسخ آورد زود | که از من شِگِفتی بباید شُنُود
که چون کاوه آمد ز درگه پدید | دو گوش من آواز او را شنید
میان من و او ز ایوان درست | یکی کوه گفتی ز آهن برُست
همیدون چنو زد به‌سر بر دو دست | شگفتی مرا در دل آمد شکست
ندانم چه شاید بُدن زین سپس | که راز سپهری ندانست کس

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه | برو انجمن گشت بازارگاه
همی برخروشید و فریاد خواند | جهان را سراسر سُوی داد خواند
از آن چرم آهنگران پشت پای | بپوشند هنگام زخم دَرای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد | همانگه ز بازار برخاست گَرد
خروشان همی رفت نیزه بدست | که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند | سر از بند ضحّاک بیرون کند
بپویید، کین مهتر آهَرْمَن ست | جهان آفرین را به دل دشمن ست
بدان بی‌بها ناسزاوار پوست | پدید آمد آوای دشمن ز دوست
همی رفت پیش اندرون مرد گُرد | سپاهی برو انجمن شد نه خُرد
بدانست خود کافْریدون کجاست | سراندر کشید و همی رفت راست
بیآمد به درگاه سالار نو | بدیدندش از دور و برخاست غَو
چُن آن پوست برنیزه‌بر دید کی | به نیکی یکی اختر افگند پی
بیاراست آنرا به دیبای روم | زگوهر برو پَیکر و زرّ بوم
بزد بر سر خویش چون گِرد ماه | یکی فال فرّخ پی افگند شاه
فروهشت ازو سرخ و زرد و بنفش | همی خواندنش کاویانی دِرَفش

از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه — به شاهی به سر بر نهادی کلاه
بران بی بها چرم آهنگران — برآویختی نوبنو گوهران
ز دیبای پر مایه و پرنیان — بران گونه گشت اختر کاویان
که اندر شب تیره چون شید بود — جهان را ازو پر اومید بود

بگشت اندرین نیز چندی جهان — همی بودنی داشت اندر نهان
فریدون چو گیتی بران گونه دید — جهان پیش ضحّاک وارونه دید
سُوی مادر آمد کمر بر میان — به سر بر نهاده کلاه کیان
که من رفتنی‌ام سوی کارزار — ترا جز نیایش مباد ایچ کار
ز گیتی جهان آفرین را پرست — بدو زن بهر نیک و بد پاک دست
فروریخت آب از مژه مادرش — همی آفرین خواند بر داورش
به یزدان همی گفت: زنهار من — سپردم ترا ای جهاندار من
بگردان ز جانش نهیب بدان — بپرداز گیتی زنابخردان

فریدون سبک ساز رفتن گرفت — سَخُن را ز هر کس نِهفتن گرفت
برادر دو بودش، دو فرّخ هَمال — ازو هر دو آزاده مِهتر بسال
یکی بود ازیشان کتایونش نام — دگر نام بَرمایه‌ی شادکام
فریدون بدیشان سخن برگشاد — که خرّم زیید ای دِلیران و شاد
که گردون نگردد بجز بر بهی — به ما باز گردد کلاه مِهی
بیارید داننده آهنگران — یکی گرز فرمای ما را گران
چو بگشاد لب هر دو بشتاختند — به بازار آهنگران تاختند
هر آن کس کزان پیشه بُد نامجوی — بسوی فریدون نِهادند روی
جهانجوی پرگار بگرفت زود — وزان گرز، پیکر بدیشان نُمود
نگاری نگارید بر خاک پیش — همیدون بسان سر گاومیش
بدان دست بردند آهنگران — چو شد ساخته کارِ گرزِ گران

به پیش جهانجوی بردند گرز ... فروزان بکردار خورشید برز
پسند آمدش کار پولادگر ... ببخشیدشان جامه و سیم و زر
بسی کردشان نیز فرّخ امید ... بسی دادشان مهتری را نُوید
که گر اَژدَها را کنم زیر خاک ... بشویم شما را سر از گَرد پاک
جهان را همه سوی داد آوریم ... چُن از نام دادار یاد آوریم

گفتار اندر رفتن آفریدون به جنگ ضحّاک

فریدون به خورشیدبر برد سر ... کمر تنگ بستش به کینِ پدر
برون رفت شادان به خرداد روز ... به نیک اختر و فال گیتی فروز
سپاه انجمن شد به درگاه اوی ... به ابر اندرآمد سرِ گاه اوی
به پیلان گردون کَش و گاومیش ... سپه را همی توشه بردند پیش
کتایون و برمایه بر دست شاه ... چو کهتر برادر وُرا نیکخواه
همی رفت منزل به منزل چو باد ... سری پر ز کینه، دلی پر ز داد

رسیدند ـ بر تازیان نَوَند ـ ... به جایی که یزدان پرستان بوند
پس آمد بدان جای نیکان فرود ... فرستاد نزدیک ایشان درود
چو شب تیره‌تر گشت از آن جایگاه ... خرامان بیامد یکی نیکخواه
فرو هِشته از مُشک تا پای موی ... بکردار حور بهشتیش روی
سُوی مهتر آمد بسان پری ... نِهانی بیامُختش افسونگری
کجا بندها را بداند کَلید ... گشاده به افسون کند ناپدید
فریدون بدانست کان ایزدی‌ست ... نه از راه بیکار و دست بدی‌ست
شد از شادمانی رخش ارغوان ... که تن را جوان دید و دولت جوان
خورشها بیاراست خوالیگرش ... یکی پاک خوان از درِ مهترش
چو شد نوش خورده، شتاب آمدش ... گران شد سرش، رای خواب آمدش

چو آن رفتن ایزدی کار اوی
بدیدند آن بخت بیدار اوی

برادرش هر دو برو خاستند
تبه کردنش را بیاراستند

به پایان کُه شاه خفته به ناز
شده یک زمان از شب دیر یاز

یکی سنگ بود از بر بُرز کوه
برادرش هر دو نهان از گروه

دویدند بر کوه و کندند سنگ
بدان تا بکوبد سرش بی درنگ

وُزان کوه غلتان فرو گاشتند
مران خفته را کشته پنداشتند

به فرمان یزدان سرِ خفته مرد
خروشیدنِ سنگ بیدار کرد

به افسون همان سنگ بر جای خویش
ببست و نجنبید آن سنگ بیش

همانگه کمر بست و اندر کشید
نکرد آن سَخُن را بدیشان پدید

به اروند رود اندرآورد روی
چُنان چون بود مرد دیهیم جوی

اگر پهلَوانی ندانی زبان
به تازی تو اَروند را دِجله خوان

دگر منزل آن شاه آزاد مرد
لب دِجله و شهر بغداد کرد

چو آمد بنزدیک اروند رود
فرستاد زی رودبانان درود

که کشتی و زورق هم اندر شتاب
گذارید یکسر بدین روی آب

نیاورد کَشتی نگهبان رود
نیامد به گفتِ فریدون فرود

چُنین داد پاسخ که شاه جهان
جزین گفت با من سَخُن در نِهان

که مگذار یک پشه را، تا نُخُست
جوازی نیابی به مُهری درست

فریدون چو بشنید شد خشمناک
از آن ژَرف دریا نیامدش باک

به تندی میان کَیانی ببست
بران باره‌ی شیردل برنشست

سرش تیز شد کینه و جنگ را
به آب اندر افگند گلرنگ را

ببستند یارانش یکسر کمر
همیدون به دریا نِهادند سر

بران بادپایان باآفرین
به آب اندرون غرقه کردند زین

[سر سرکشان اندرآمد به خواب
ز تاسیدن بادپایان بر آب]

به خشکی رسیدند سر کینه جوی
به بیت‌المقدس نِهادند روی

که بر پهلوانی زبان رانـدند — همی «گَنگْ‌دِزْهوخْتَ»ش خواندند
به تازی کنون «خانه‌ی پاک» خوان — بـرآورده ایـوان ضـحّاک دان
چو از دشت نزدیک شهر آمدند — کزان شهر جوینده بهر آمـدند
ز یک میل کـرد آفـریدون نگـاه — یکی کاخ دید اندر آن شهر، شاه
که ایوانش برتر ز کـیوان نُـمود — تو گفتی ستاره بخواهـد پَسـود
فروزنده چون مشتری بر سپهر — همه جای شـادی و آرام و مـهر
بدانست کان خانه‌ی اژدَهاست — که جای بزرگی و جای بهاست
به یارانش گفت آنک بر تیره خاک — برآرد چُنین بُرز جای از مَـغاک
بترسم همی زانک بـا او جـهان — یکـی راز دارد مگـر در نـهان
همان به که مارا بدین جای جنگ — شـتابیدن آیـد بـجای درنگ
بگفت و به گرز گران دست برد — عـنان بـاره‌ی تـیزتگ را سِپُرد
تو گفتی یکی آتشستی شد درست — که پیش نگـهبان ایـوان بـرُست
گران گرز برداشت از پیش زین — تو گفتی هـمی بـرنوردد زمـین
کس از روزبانان به دربر نـماند — فریدون جهان آفرین را بخواند
به اسپ اندرآمد به کـاخ بـزرگ — جـهان نـاسپرده جـوان سُـتُرگ
طلسمی که ضحّاک سازیده بود — سرش باسمان بـرفرازیـده بـود
فـریدون زبـالا فـرود آوریـد — کـه آن جـز بـنام جـهاندار دیـد
وزآن جادوان کاندر ایوان بُـدند — هـمه نـامور نـرّه دیـوان بُـدند
سرانشان به گرز گران کرد پست — نشست از بر گـاه جـادوپرست
نِهاد از برِ تـخت ضـحّاک پـای — به پیروزی و رای بگرفت جای
بـرون آوریـد از شـبستان اوی — بتان سیه مـوی خـورشید روی
بفرمود شستن سرانشان نُـخُست — روانشان پس از تیرگی ها بشُست
ره داور پـــاک بـــنمودشان — از آلودگـــی سـر بـپالودشان
کـه پـروردهٔ بت پـرستان بُـدند — چُن آسیمه برسان مستان بُـدند
پس آن خواهران جهاندار جم — به نـرگس گـل سـرخ داد نـم

گشادند بر آفریدون سَخُن
که نوباش تا هست گیتی کَهُن

چه اختر بُد این از تو ای نیکبخت؟
چه باری؟ ز شاخ کدامین درخت؟

که ایدون ببالین شیر آمدی
ستمگاره مردی دلیر آمدی

چه مایه جهان گشت بر ما به بد
ز کردار این جادُوی کم خرد

چه مایه کشیدیم رنج و بلا
ازین اَهرمَن کیش نر اَژدها

ندیدیم کس کین چُنین زَهره داشت
نه زین پایگاه از هنر بهره داشت

کهش اندیشه‌ی گاه او آمدی
وُ گرش آرزو جاه او آمدی

چُنین داد پاسخ فریدون که تخت
نماند بکس جاودانه، نه بخت

منم پور آن نیکبخت آبتین
که ضحّاک بگرفت از ایران زمین

بکشتش بزاری و من کینه جوی
نِهادم سوی تخت ضحّاک روی

همان گاو بَرمایه کم دایه بود
زپیکر تنش همچو پیرایه بود

ز خون چُنان بی زبان چار پای
چه آید بران مرد ناپاک رای

کمر بسته‌ام لاجرم جنگ جوی
از ایران بکین اندر آورده روی

سرش را بدین گرزه‌ی گاوچهر
بکوبم، نه بخشایش آرم نه مهر

سَخُن را چو بشنید ازو ارنواز
گشاده شدش بر دل پاک راز

بدو گفت: شاه آفریدون تویی؟
که ویران کنی تنبل و جادویی؟

کجا هوش ضحّاک بر دست تُست
گشایش جهان راکمر بستِ تُست

ز تخم کیان ما دو پوشیده پاک
شده رام با او ز بیم هلاک

همی جفت مان خوانَد و جفت مار
چگونه توان بودن ای شهریار

فریدون چُنین پاسخ آورد باز
که گر با بلا چرخ را نیست راز

ببرّم پی اَژدَها را ز خاک
بشویم جهان را ز ناپاک پاک

بباید شما را کنون گفت راست
که آن بی بها اَژدَهافش کجاست

برو خوبرویان گشادند راز
مگر کاژدَها را سرآید به گاز

بگفتند کو سوی هندوستان
بشد تا کند هند جادوستان

ببرّد سر بی گناهان هزار
هراسان شده‌ست از بد روزگار

کجا گفته بودش یکی پیش بین
که پردخته کی گردد از تو زَمین

که آید که گیرد سرِ تخت تو
چگونه فرو پژمرد بخت تو

دلش زان زده‌فال پُر آتش ست
همان زندگانی برو ناخَوش‌ست

همی خون دام و دَد و مرد و زن
بریزد، کند در یکی آب زن

مگر کو سر و تن بشوید به خون
شود فال اخترشناسان نگون

همان نیز زان مارها بر دو کِفت
به رنج درازست مانده شِکِفت

ازین کشور آید به دیگر شود
ز رنج دو مار سیه نغنود

بیامد کنون گاه باز آمدنش
که جایی نباشد فراوان بُدنش

گشاد آن نگار جگر خسته راز
نهاده بدو گوش گردن فراز

چو کشور زضحّاک بودی تهی
یکی مایه‌ور بُد بسان رهی

که او داشتی تخت و گنج و سرای
شگفتی به دلسوزگی کدخدای

وُ را کُندرو خواندندی بنام
به کُندی زدی پیش بیداد گام

به کاخ اندرآمد دوان کُندرو
در ایوان یکی تاجور دید نو

نشسته بارام در پیشگاه
چو سرو بلند از برش گِرد ماه

ز یک دست سر و سهی شهرناز
بدست دگر ماهروی ارنواز

نه آسیمه گشت و نه پرسید راز
نیایش کنان رفت و بردش نماز

برو آفرین کرد کای شهریار
همیشه بزی تا بود روزگار

خجسته نشست تو با فرّهی
که هستی سزاوار شاهنشهی

جهان هفت کشور ترا بنده باد
سرت برتر از ابر بارنده باد

فریدونش بفرمود تا رفت پیش
بگفت آشکارا همه راز خویش

بفرمود شاه دلاور بدوی
که رو آلت تخت شاهی بشوی

نبید آر و رامشگران را بخوان
بپیمای جام و بیارای خوان

کسی کو به رامش سَزای من‌ست
به دانش همان دل زِدای من‌ست

بیآر انجمن کن بر تخت من
چُنان چون سِزد در خور بخت من

سَخُن را چو بشنید ازو کدخدای   بکرد آنچ گفتش بدو رهنمای
مـی روشـن آورد و رامشگـران   همان در خورش با گهر مِهتران
فریدون چو می دید رامش گزید   شبی کرد جشنی چُنان چون سَزید
چو شد بـام گـیتی دوان کُـنْدْرو   بـرون آمـد از پـیش سـالار نـو
نشست از بـر بـاره‌ی راهـجو   سُوی شاه ضحّاک بنهاد روی
بیامد چـو پـیش سـپهبد رسـید   سراسر بگفت آنچ دید و شـنید
بدو گفت کای شاه گردن کَشـان   بـه بـرگشتن کـارت آمـد نشـان
سه مـرد سـرافـراز بـا لَشکـری   بـــیامد دوان از در کشـــوری
ازین سه یکی کـهتر انـدر مـیان   به بالای سرو و بـه چـهر کَـیان
به سال ست کهتر، فزونیش بیش   از آن مِهتران او نِـهد پـای پـیش
یکی گرز دارد چو یک لخت کوه   هـــمی تـابد انـدر مـیان گـروه
به اسپ اندر آمد به ایـوان شـاه   دو پُرمایه با او هـمیدون بـه راه
بیامد به تخت کَـیی بـر نشست   همه بند و نیرنگ تو کـرد پست
هر آنکس که بود اندر ایوان تـو   ز مـــردان مـــرد و ز دیـوان تـو
سر از بار یکسر فرو ریـختشان   همی مغز با خون برآمـیختشان
بدو گفت ضـحّاک شـاید بُـدن   که مهمان بـود، شـاد بـاید بُـدن
چُـنین داد پـاسخ وُرو پـیشکار   که مهمان بـا گـرزه‌ی گـاوسار،
بـــه مـردی نشـیند بـه آرام تـو،   ز تـــاج و کـمر بستُرَد نـام تـو،
به آئین خـویش آورد نـاسپاس   چُنین گر تو مهمان‌شناسی ـ شناس!
بدو گفت ضحّاک چندین منال   که مهمانِ گستاخ بـهتر بـه فـال
چُـنین داد پـاسخ بـدو کُـنْدْرو   که آری شَنیدم، تو پـاسخ شَـنو
گرین نـامور هست مـهمان تـو   چه کارَستَش انـدر شبستان تـو
که با خـواهـران جـهاندار جـم   نشیند زنـد رای بـر بـیش و کـم
به یک دست گیرد رخ شـهرناز   بـــه دیگـــر عـقیین لب ارنـواز
شب تیره‌گون خود بتر زین کند   به زیر سـر از مُشک بـالین کـند

چو مشک آن دو گیسوی دو ماه تو — که بودند همواره دلخواه تو
برآشفت ضحّاک برسان کَرگ — شنید آن سَخُن کارزو کرد مرگ
به دشنام زشت و به آوای سخت — شِگِفتی بشورید با شوربخت
بدو گفت: هرگز تو در خان من — ازین پس نباشی نگهبان من
چُنین داد پاسخ وُرا پیشکار — که ایدون گُمانم من ای شهریار
کزان تخت هرگز نبینی تو بهر — مرا چون دهی کدخدایی شهر
چو بی بهره باشی ز گاه مِهی — مرا کارسازندگی چون دِهی
چرا برنسازی همی کار خویش — که هرگزْت نامد چُنین کار پیش
زتاج بزرگی چو موی از خمیر — برون آمدی مهترا چاره گیر

جهاندار ضحّاک از آن گفت اوی — به جوش آمد و زود بنهاد روی
بفرمود تا برنهادند زین — بران بادپایان باریک بین
بیامد دمان با سپاهی گران — همه نرّه دیوان و جنگاوران
ز بیراه مر کاخ را بام و در — گرفت و به کین اندرآورد سر
سپاه فریدون چو آگه شدند — همه سوی آن راه بیره شدند
از اسپان جنگی فروریختند — بدان جای تنگی برآویختند
همه بام و در مردم شهر بود — کسی کهْش ز جنگاوری بهر بود
همه در هوای فریدون بُدند — که از درد ضحّاک پر خون بُدند
ز دیوارها خشت و از بام سنگ — به کوی اندرون تیغ و تیر خدنگ
ببارید ژاله ز ابر سیاه — پیی را نبُد بر زمین جایگاه
به شهر اندرون هر که برنا بُدند — چه پیران که در جنگ دانا بُدند
سوی لَشکر آفریدون شدند — ز نزدیک ضحّاک بیرون شدند
خروشی برآمد از آتشکده — که بر تخت اگر شاه باشد دده
همه پیر و برناش فرمان بریم — یکایک ز گفتار او نگذریم
نخواهیم برگاه ضحّاک را — مران اَژدَهاخیم ناپاک را

سپاهی و شهری بکردار کوه   سراسر به جنگ اندرون همگروه
از آن شهر روشن یکی تیره گرد   برآمد که خورشید شد لاژورد
پس از رشک ضحّاک شد چاره‌جوی   ز لَشکر سُوی کاخ بنهاد روی
بدآهن سراسر بپوشید تن   بدان تا ندانند کسش زانجمن
برآمد بران بامِ کاخِ بلند   به چنگ اندرون شست بازی کمند
بدید آن سیه نَرگس شَهرناز   پر از جادویی با فریدون به راز
دو رخساره روز و دو زلفینش شب   گشاده به نفرین ضحّاک لب
بدانست کان کار هست ایزدی   رهایی نیابد ز دست بدی
به مغز اندرش آتش رشک خاست   به ایوان کمند اندرافگند راست
نه از تخت یاد و نه جان ارجمند   فرود آمد از بامِ کاخِ بلند
به چنگ اندرش آبگون دشنه بود   به خون پریچهرگان تشنه بود
همان تیز خنجر کشید از نیام   نه بگشاد راز و نه برگفت نام
ز بالا چو پی بر زمین برنهاد   بیامد فریدون بکردار باد
بدان گرزه‌ی گاوسر دست برد   بزد بر سرش، ترگ بشکست خرد
بیامد سروش خجست دمان   مزن ـ گفت ـ، کو را نیامد زمان
همیدون شکسته ببندش چو سنگ   ببر تا دو کوه آیدت پیش، تنگ
به کوه اندرون به بود بند اوی   نیاید برش خویش و پیوند اوی
فریدون چون بشنید ناسود دیر   کمندی بیاراست از چرم شیر
ببستش به بندی دو دست و میان   که نگشاید آن زَنده پیل ژیان
نشست از بر تخت زرّین اوی   بیفگند ناخوب آئین اوی
بفرمود کردن بەدربر خروش   که ای نامداران بسیار هوش
نباید که باشید با ساز جنگ   نه زین باره جوییدَ کس نام و ننگ
سپاهی نباید که با پیشه‌ور   به یک روی جویند هر دو هنر
یکی کارورز و یکی گرزدار   سزاوار هر کس پدیدست کار
چو این کار آن جوید آن کار این   سراسر پرآشوب گردد زمین

به بند اندرست آنک ناپاک بود / جهان را ز کردار او پاک بود
شما دیر مانید و خرّم بوید / به رامش سوی ورزش خود شوید
وُزآن پس همه نامداران شهر / کسی کش بُد از نام وُزِ گنج بهر
برفتند با رامش و خواسته / همه دل بفرمانش آراسته
فریدون فرزانه بنواختشان / ز راه سَزا پایگه ساختشان
همی پندشان داد و کرد آفرین / همی کرد یاد از جهان آفرین
همی گفت کین جایگاه من‌ست / ز فال اختر و بومتان روشن‌ست
که یزدان پاک از میان گروه / برانگیخت ما را ز البرز کوه
بدان تا جهان از بد اَژدَها / به فرمان گرز من آید رها
چو بخشایش آورد نیکی دِهِش / به نیکی بباید سِپردن رَهِش
منم کدخدای جهان سربسر / نشاید نشستن به یکجای بر
وُ گرنه من ایدر همی بودمی / بسی با شما سال پیمودمی
مِهان پیش او خاک دادند بوس / ز درگاه برخاست آوای کوس
همه شهر دیده به درگاه بر / خروشان برآن روز کوتاه بر
که تا اَژدَها را برون آورید / به بند کمندی چُنان چون سَزید
دُمادُم بیرون رفت لشکر ز شهر / وزان شاه نایافته شهر بهر
ببردند ضحّاک را بسته زار / به پشت هیونی برافگنده خوار
همی راند زین گونه تا شیرخوان / جهان را چُن این بشنوی پیر خوان
بسا روزگارا که بر کوه و دشت / گذشت‌ست و بسیار خواهد گذشت
بران گونه ضحّاک را بسته سخت / سُوی شیرخوان برد بیداربخت
همی راند او را به کوه اندرون / همی خواست کردن سرش را نگون
همانگه بیامد خجسته سروش / به چربی یکی راز گفتش به گوش
که این بسته را تا دماوند کوه / ببر همچُنین تازنان بی گروه
بیاورد ضحّاک را چون نوند / به کوه دماوند گردش به بند
چو بندی بران بند بفزود نیز / نبود از بدِ بخت مانند چیز

به کوه اندرون جای تنگش گزید / نگه کرد غاری بُنش ناپدید
بیاورد مسمارهای گران / به جایی که مغزش نبود، اندر آن
فرو برد و بستش بدان کوه باز / بدان تا بماند بسختی دراز
ببستش بران گونه آویخته / وُزو خون دل بر زَمین ریخته

بیا تا جهان را به بد نسپریم / به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار / همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخِ بلند / نخواهد بُدن مر ترا سودمند
سَخُن ماند از تو همی یادگار / سَخُن را چُنین خوارمایه مدار
فریدون فرّخ فرشته نبود / ز مُشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دِهش یافت آن نیکویی / تو داد و دِهش کن فریدون تویی
فریدون ز کاری که کرد ایزدی / نُخُستین جهان را بشست از بدی
یکی پیشتر بند ضحّاک بود / که بیدادگر بود و ناپاک بود
وُ دیگر که گیتی ز نابخردان / بپردخت و بستد ز دست بدان
سدیگر که کین پدر بازخواست / جهان ویژه بر خویشتن کرد راست

جهانا چه بد مهر و بد گوهری / که خود پرورانی و خود بشکَری
نگه کن کجا آفریدونِ گُرد / که از تخم ضحّاک شاهی ببرد
ببُد در جهان پنجصد سال شاه / به آخر بشد، ماند ازو جایگاه
جهانِ جهان دیگری را سِپُرد / بجز درد و اندوه چیزی نبرد
چُنینیم یکسر کِه و مِه همه / تو خواهی شبان باش، خواهی رمه

«کاوه و درفش کاویانی»

(افزوده‌ی مترجم[1])

کاوه یا کابی با کاف عربی اسم یک شخص داستانی است که بنابر روایات قدیمهٔ ایران آهنگری بوده از اهل اصفهان که در ایّام پادشاه ظالم خارجی ضحّاک (آژی‌دهاک) بر وی شوریده و پیشرو یک قیام ملّی شد که بواسطهٔ آن شورش آن نسل خارجی را از ایران برانداخت و از نژاد پاک ایرانی فریدون را بر تخت نشانده ایران را استقلال بخشید. آنچه در باب این شخص داستانی و سلطنت ضحّاک و فریدون در شاهنامهٔ فردوسی و در تواریخ متاخرهٔ ایرانی آمده معروف عامّه است.

پیشتر از شخص این آهنگر غیور ایرانی که هویّت او در روایات قدیمه گم و تاریک میشود یک اثر جاودانی او در ایران و خارجه شهرت یافته است که وجود آن بدوره‌های تاریخی نیز انتقال نموده

---

۱. این مقاله نوشته‌ی اُسکار مان (۱۸۶۸–۱۹۳۲)، خاورشناس آلمانی است، که در نُخستین شماره‌ی نشریه‌ی کاوه (۱۹۱۶) ترجمه و منتشر شده است، و در این‌جا، بدون کم و کاست، درج می‌شود. و از آن‌جا که در ۹۱ سال پیش نگاشته و ترجمه شده است، از نظر ترجمه و نوع نگارش نیز ارزش بررسی دارد.

کاوه مجله‌ای بود که از سوی روشنفکران ایرانی در برلین چاپ می‌شد. این مجموعه به کوشش استاد ایرج افشار در تهران تجدید چاپ شده است. ← مان ۱۳۸۴: ۳-۴. ـ م.

و حتی در آثار باقیه موجود است. این شاهکار قرون عزّت ایران درفش کاویانی است که نام آن هر ایرانی را یاد از شکوه باستانی و غرور ملّی خود آورده روح زنده و ذلت ناپذیر ایران را بخاطره‌ها می‌آورد.

کاویانی درفش که مانند یک رمز و اشارتی برای برخاستن ایران بر ضدّ دشمنان خود در بالای صفحهٔ این روزنامه پرچم گشوده برای هر ایرانی تا اندازهٔ از اشعار شاهنامهٔ فردوسی آشناست. آن شاعر بزرگ ایرانی با کمال فصاحت هم داستان ایجاد آن لوای حریّت را سروده و هم در باب شکل و ساخت آن بواسطهٔ کاوه و فریدون سخن رانده و اینک خلاصهٔ آنچه در بارهٔ آن بیرق بما باز گذاشته:

از آن چرم آهنگران زیر پای — بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد — همانگه ز بازار برخاست گرد
خروشان همیرفت نیزه بدست — که‌ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند — که سر از بند ضحّاک بیرون کند
چو آن پوست بر نیزه بردید کی — بنیکی یکی اختر افکند پی
بیاراست آنرا بدیبای روم — زگوهر بر و پیکر از زرّ بوم
بزد بر سر خویش چون گردماه — یکی فال فرخ پی افکند شاه
فرو هشت زو سرخ و زرد و بنفش — همی خواندنش کاویانی درفش
از آن پس هر آنکس که بگرفت گاه — بشاهی بسر بر نهادی کلاه
بران بی بها چرم آهنگران — برآویختی نو بنو گوهران
ز دیبای پر مایه و پرنیان — بر آنگونه گشت اختر کاویان
که اندر شب تیره خورشید بود — جهانرا از او دل پر امّید بود

از مورخین قدیم اسلام نیز طبری و ابوریحان بیرونی شرحی از خروج کاوه و وصف این علم ملّی آورده‌اند که تقریباً مطابق با

بیانات فردوسی است:

طبری گوید: مردی از عامّه از اهل اصفهان موسوم به کابی عصایی را که در دست داشت برداشته و انبانی را که با او بود بر سر آن عصا نصب کرده و مردم را بمجاهده دعوت کرد، و گوید که علم مزبور از پوست شیر بود و سلاطین ایران طلا و دیبا بر آن پوشانیدند. و نیز گوید این علم را جز در امور بزرگ نمی‌کشیدند و جز برای شاهزادگان وقتیکه بکارهای بزرگ فرستاده میشدند بر نمیافراشتند، و باز گوید که کابی از اصفهان با اتباع خود راه افتاد و چون نزدیک محل ضحّاک رسید ضحّاک را هراس دامنگیر شد و فرار کرد و عرصه را برای عجم خالی ماند پس بر کابی اجتماع نموده و در باب سلطنت مذاکره کردند ولی کابی گفت که وی به امور ملک متصدّی نخواهد شد و باید که یک شاهزادهٔ ایرانی برگزینند. و در جای دیگر گوید مردی از اهل بابِل بر خلاف ضحّاک علمی بلند کرد ... و اهل اصفهان از اولاد این مرد هستند که لواء را برافراشت. و نیز در وقعهٔ قرقس گوید که رستم بهمن بن جاذویه را فرستاد با درفش کابیان رایت کسری و این علم پوست پلنگ بود بعرض هشت ذراع و طول دوازده ذراع.

و نیز گوید که در جنگ قادسیه ضرار بن الخطاب درفش کابیان را از ایرانیان بغنیمت گرفت و مسلمین در مقابل سی‌هزار درهم آنرا از وی گرفتند و قیمت آن هزار هزار و دویست هزار درهم بود.

ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه گوید: «کابی بر ضدّ ضحّاک برخاست و او را دفع کرد و پادشاهان ایران بعدها بعلم و رایت او تیمّن کردند. این علم از پوست خرس بود و بعضی گویند از پوست شیر و اسمش درفش کابیان بود که بعدها بجواهر و طلا مزیّن شده».

بنابرین وجود درفش کاویان در جنگ ایران با عساکر اسلام و افتادن آن بدست عرب و حکایت حمل آن بمدینه و سلب جواهرات آن و غیره آخرین خبر تاریخی این علم ایرانی است. خوشبختانه دو شکل از صورت درفش کاویانی که در زمان با شوکت هخامنشیان و ساسانیان همیشه در جلو لشگر ایران کشیده میشد در آثار تاریخ مانده بطوریکه امروز قریب بتحقیق شکل اصلی درفش کاویانی بر ما واضح و روشن است. یکی از آن تصویرات شکلی است که در روی یک تخته سنگ بطرز خاتم‌کاری دیده میشود که در سال ۱۸۳۱ مسیحی در جزو حفریات پومپئی (شهر قدیم ایتالی که در سال ۷۹ مسیحی بواسطهٔ آتش فشانی کوه وزوو بکلّی در زیر سنگ و خاکستر پنهان گردید) بدست آمده است این خاتم‌کاری جنگ ایسوس را نشان میدهد که در سال ۳۲۳ قبل از میلاد واقع شد و در این جنگ بود که اسکندر کبیر داریوش آخرین پادشاه هخامنشی را شکست داد.

در دو طرف چپ این تخته سنگ صورت اسکندر را کشیده‌اند که در میان جنگان خود سواره ایستاده است، در طرف راست روبروی اسکندر داریوش پادشاه ایران روی یک عرّاده جنگی ایستاده و او در میان لشگر ایرانی است که از هجوم لشگر اسکندر مقدونی در شرف فرار هستند، در عقب داریوش یک سواری بیرق در دست دارد متاسفانه مخصوصاً بهمین قسمت خاتم‌کاری شکستی وارد آمده است که بدان واسطه درست سنگ بیرق هویدا نیست ولی با وجود این قسمت بالایی خود بیرق و نوک نیزهٔ که بیرق بدان وصل است و همچُنین قسمتی از ریشه‌هائی که برای زینت بیرق آویخته بودند درست نمایان است، از آنجائیکه شهر پومپئی در سال ۷۹ مسیحی زیر مقذوفات کوه وزوو خراب و پنهان

گشت پس بایست ظاهراً این تخته سنگ خاتم‌کاری مدّتی قبل از این تاریخ باتمام رسیده باشد ولهذا گمان میرود که تاریخ تمام شدن این تخته سنگ خاتم‌کاری تقریباً مقارن با زمان تولّد حضرت عیسی باشد.

یک شکل دیگری هم که تقریباً همان عصر بیادگار مانده است شباهت تمامی دارد با تصویر درفش کاویانی که در تخته سنگ خاتم‌کاری پومپئی منقوش است. این شکل دوم عبارت است از سکّه‌های یک سلسلهٔ از ملوک عصر دیادوخ‌ها یعنی خلفای اسکندر که در مملکت اصلی هخامنشیان یعنی در فارس نفوذی پیدا کرده و تا زمان اشکانیان حکمرانی میکردند. نفوذ و استقلال این سلسله باندازهٔ بود که سکّه بنام خود میزدند لقب این سلسله فراتاکارا یعنی آتش‌پرستان بوده و از این رو معلوم میشود که آنها پیروی دین آوستا را میکرده‌اند. این مسئله از پشت سکّه هم معلوم میشود. روی سکّه فقط سر پادشاه را نشان میدهد در پست سکّه آتشکده که پادشاه در مقابل او ایستاده نماز میکند منقوش است. در روی آتشکده آتش مقدّس سوزان است و بالای آن خدای بزرگ اَهورامزدا در پرواز است. در عقب این آتشکده یک شکلی دیده میشود که از هر حیث هم شبیه به بیرق ایران در خاتم‌کاری پومپئی در خصوص جنگ ایسوس است و هم شباهت تامه بدرفش کاویانی که فردوسی وصف کرده است دارد. و همچُنین آن اختری که فریدون با جواهر زینت داده و بر روی چرم پاره بیرق نصب کرده بوده است. بطور وضوح نمایان است چنانکه از تصویر ذیل بخوبی پیداست[1].

---

۱. ← به تصویر شماره‌ی ۴: ص ۶۲. ـ م.

از توافق این سه مأخذ یعنی خاتم‌کاری پومپئی و سکّه‌های خلفای اسکندر و وصف شاهنامه که از منابع خیلی قدیم در دست است تقریباً درست معلوم میشود که درفش کاویانی چه شکل داشته است، درفش مزبور عبارت بوده از یک قطعه چرم پارهٔ مربّعی که بر بالای یک نیزه نصب شده و نوک تیز نیزه از پشت آن از طرف بالا پیدا بوده و بر روی چرم که مزیّن بحریر و گوهر بوده شکل یک ستارهٔ بوده مرکب از چهار پرّه و در مرکز آن دایرهٔ کوچکی و همچنین در فوق آن نیز دایرهٔ کوچکی که قریب بیقین همان است که فردوسی از آن باختر کاویانی تعبیر میکند و از طرف تحتانی چرم چهار ریشه برنگهای مختلف سرخ و زرد و بنفش آویخته بوده و نوک این ریشه‌ها مزین بجواهرات بوده است.

اُسکار مان

ادارهٔ کاوه[1] ـ مقالهٔ فوق را جناب پروفسور اُسکار مان برای زینت صحائف ورقهٔ ما مرقوم داشته‌اند. پروفسور محترم که علامهٔ زبان فارسی و لهجه‌های مختلف آن خصوصاً لغات ایران غربی است علاوه بر خدمتشان بعلم و ادب که نزد مطلعین معروف است بواسطهٔ حسیّات دوستانهٔ ایشان بایران نیز خدمات زیادی بمقصد آزادی ایران نموده و از آنجمله مدد معنوی و تشویق مخصوصی در این روزنامهٔ محقّر ما فرموده‌اند. از توجّهات معظم‌له و مخصوصاً از کمک قلمی ایشان تشکر خود را تقدیم آن دانشمند ایران‌دوست می‌نمائیم.

---

۱. ❖ مجله‌ی کاوه نخستین بار در ژانویه‌ی سال ۱۹۱۶ در برلین به چاپ رسید. و دوره‌ی دوم آن از ژانویه‌ی ۱۹۲۰ آغاز شد و تا سال ۱۹۲۲ ادامه یافت. نویسندگان مجله از روشنفکران ایرانی بودند و بعدها کم‌کم آثار خاورشناسان اروپایی نیز در کنار نوشته‌های ایرانیان پدیدار شد. از سرشناس‌ترین نویسندگان این مجله می‌توان از تقی‌زاده، جمال‌زاده، علامه قزوینی و پورداود را نام برد. ← بهنام ۱۳۷۹: ۷۸-۸۸ ـ م.



۲۳ ژوئن ۱۹۲۸

به کوپن‌هاگ خدمت حضرت مستطاب استاد معظم آقای پرفسور آرتور کریستن‌سن دام اقباله العالی

زحمت‌افزا میشود امروز را میتوانم روز مبارک و میمونی بخوانم زیراکه دوبار بزیارت مرقومات سرکار عالی نائل شدم ابتدا در منزل آقای جمالزاده کارت سرکار را دیدم وحال هم که بکلبهٔ محقر خود بازگشتم نشانی از لطف و مرحمت سرکار یافتم که بی‌اندازه من بنده را بفرح وانبساط مقرون ساخت

در پاکتی که فرستاده بودید حاوی دو رساله بود، یکی

تبصره در موضوع بذله‌گوئیهای عبید زاکانی

یا

ملاحظاتی راجع به بذله‌گوئیهای عبید زاکانی

و دیگری

حمقا در روایات عمومی ایرانیان

یا

دیوانگان مشهور در میان ایرانیان

بنظر من ترجمهٔ دویم هم بجا نیست زیراکه اشخاصی مانند ملانصرالدین و بهلول واقعاً دیوانه نبودند بهتر این است که بگوئیم:

دیوانه مسخرگان مشهور در افسانهای ایرانی

اولین نامهٔ هوشیار شیرازی به کریستن سن

اگرچه این هردو رساله بزبان فرانسه تالیف شده است وچون من بطور کافی از لسان فرانسه بهره ندارم قدری فهم جملات آن برایم مشکل میباشد ولی چون این دو رسالهٔ مفید آیتی از اطلاعات بی کران سرکار و درضمن نشانی از مراتب کوچک نوازی آن جناب است بداشتن آن مسرور و مفتخر بوده و امیدوارم که این دو رساله بنده را بفراگرفتن زبان فرانسه موفق داره؛ علاوه براین گنج شایگان که مستقیماً از طرف سرکار نصیب من شده جناب آقای جمال زاده هم ترجمهٔ «کاوهٔ آهنگر و درفش او» را از انگلیسی بفارسی به این بنده محول فرمودند و بطوریقین درضمن ترجمهٔ این قسمت نیز مستفید و بهره مند خواهم شد. معلوم است که ترجمهٔ رسالهٔ کاوه را قبل از چاپ بحضور مبارک خواهم فرستاد که پس از ملاحظه و تجدید نظر در وضع پارسی آن رساله بدرج آن اجازه دهید. من هنوز بخواندن آن رساله شروع ننمودم و فقط سرمقاله را خوانده وتصور میکنم بد نباشد اگر

The Smith Kaveh and the Ancient Persian Imperial Banner

را به «کاوهٔ آهنگر و درفش او» ترجمه کنیم باآنکه ترجمهٔ تحت اللفظی آن غیراز این میباشد (کاوهٔ آهنگر و بیرق شاهنشاهی ایران(؟) قدیم)

ترجمهٔ بقیهٔ «فارسی شکراست» را هرچه زودتر بخدمت ایفاد خواهم داشت

ارادت شعار سرکار هوشیار شیرازی

ادامهٔ اولین نامهٔ هوشیار شیرازی به کریستن سن

Hoshyar, 13/7 28

خدمت جناب محترم آقای
آقا هوشیار شیرازی
رسالهٔ محبت وسیله رسید و مایهٔ
امتنان ارادتمندی گردید.

The Smith Kaveh etc

را به «کاوهٔ آهنگر و درفش او» ترجمه کردن
بد نیست اما «کاوهٔ آهنگر و درفش کاویانی»
را ترجیح میدادم اگر در نظر شما این ترجمه خوب
است امیدوارم که در ابتدای ماه آینده
سرکار سفر فرموده به بندر و منزل تشریف بیاورید
(بکوپن هاگ)

زیاده جز تمنای ملاقات چه عرض والسلام

نامه کریستن سن به هوشیار شیرازی

۱۵ ژوئیه ۲۸

خدمت حضرت مستطاب استاد معظم
آقای پرفسور کریستن‌سن

نگارش محترم مورخهٔ ۱۳ ژوئیه رسید و نور بخش دیده و دل گردید. از مراتب بزرگواری سرکار بی‌نهایت ممنونم. ترجمهٔ کاوهٔ آهنگر را پس از اتمام بیشک بخدمت گسیل خواهم داشت تا تغییرات لازمه را ملحوظ و مجرای فرمائید. عجالةً در لف این مکتوب دو صفحه ترجمه «فارسی شکراست» که از کلمهٔ «رمضان» سطر سوم صفحه ۲۲ شروع شده و بکلمهٔ «وغیره وغیره» سطر ۱۸ صفحهٔ ۲۲ تمام میشود ایفاد میدارم امیدوارم که سرکار سر از کلنجار قرباغهٔ من بیرون خواهید آورد!

(کلنجار = خرچنگ و قرباغه = وزغ، معنی کلنجار قرباغه بالمانی یعنی Kuddel muddel یا مقصود ازان کلمات درهم برهم مانند دست و پای وزغ و خرچنگ میباشد)

در آینده هم یعنی هرروز یکی دو صفحه ترجمه و بخدمت خواهم فرستاد

اشارهٔ بمسافرت این ناچیز به کپنهاگ شده بود از قراین آنچه استنباط میشود این است که شاید موفق نشوم بخدمت برسم

نامه دوم هوشیار شیرازی به کریستن سن

و علت آن بی‌پولی است و شاید در ۱۵ ادت هم برای اجرای
عملیات زراعتی بسر ملکی (که هنوز معین نشده و معلوم نیست) بروم و از
برای مسافرت و جابجا شدن و خرید البسهٔ (Kleidung) زراعتی
و غیره هم باید قدری صرفه‌کاری کنم. اگر بنا بشود سفری بکنم شاید
تا Ostsee بروم (این هم هنوز معین و معلوم نیست)

اما از برای اینکه خاطر سرکار مستحضر باشد عرض میکنم که در همین
روزها یک نفر از ایرانیان بسیار خوب و بااطلاع که اسمشان جناب آقای
دکتر قاسمخان طبیب سبزواری میباشد بعنوان سیاحت به
دانمارک و اسکاندیناو سفری خواهند شد و تصور میکنم
بخدمت سرکار هم مشرف شده و از درک حضور سرکار مستفیض شوند.
بنده سعی و کوشش خود را خواهم کرد که حتی المقدور چند روزی در
آن دیار و در خدمت آن بزرگوار بسر برم اگرچنانچه در این موقع موفق
نشدم شرفیابی و مسافرت بدان سرزمین را بوقت دیگری محول خواهم نمود.

ارادتمند حقیقی سرکار هوشیار شیرازی

ادامه دومین نامه هوشیار شیرازی به کریستن سن

(Huiya?) 22/9 28

دوست محترم من — صحیفهٔ گرامی سرکار رسید
و موجب بسی خوشوقتی و تشکر گردید و آن دو صفحه ترجمهٔ
فارسی خنکراست هم مایهٔ تشکرات قلبی است بسیار افسوس
میخورم که شاید شما (این وقت) به کپنهاگ نخواهید رسید
وامیدوارم باری دیگر به بنده منزل تشریف خواهید آورد از ملاقات
جناب مستطاب آقای دکتر قاسمخان طبیب سبزواری
خیلی ممنون خواهم شد و امیدوارم به غلامخانه قدم
رنجه بفرمایند ارادتمند حقیقی سرکار
(که بعد از آن انگلستان خواهم سفر کرد)

قبل از وسط ماه اوت

نامه کریستن سن به هوشیار شیرازی

Grünehof
bei Raunheim a/M
25. Sep. 28

به کپنهاگ

خدمت حضرت مستطاب دانشمند و استاد معظم
آقای پرفسور کریستن‌سن اطال الله بقائه

قربانت شوم مدتی است که از حالات خجسته علامات اطلاعی ندارم. در رقیمه اخیر خودتان اشاره بمسافرت انگلستان فرموده بودید یقین است بسلامتی از مسافرت کوتاه خود بوطن مألوف مراجعت فرموده و استفادهٔ کامل نموده و بملاقات دوستان و همسلکان خود بخصوص استاد معظم آقا میرزا محمدخان قزوینی که از قرار معلوم نیز در لندن تشریف داشته‌اند نائل گردیده‌اید. از حالات این ناچیز خواسته باشید چنانکه در ایام توقف در برلن بسرکار عرض کرده‌ام از برای اطلاع از عملیات زراعتی ناچار بودم چندی بر سر ملکی توقف کنم و حتی‌المقدور از کارهای زراعتی بهره‌ای ببرم، بهمان خیال در اول ماه سپتامبر بفرانکفورت در ساحل رودخانهٔ ماین سفری شدم و فعلاً در نزدیکی این شهر بر سر ملکی که آدرس آن درجوف ارسال میگردد رحل اقامت افکنده‌ام. ولی متاسفانه شش روز پس از ورود باین نقطه مکتوبی بآدرس مخلص رسید که مضمون آن مرا نادرجه‌ای از پیشرفت و تعقیب تحصیلات خود نومید ساخت و آنکسیکه ماهیانهٔ جزئی بمن میداد بواسطهٔ اغتشاش امور تجارتی خود از عهدهٔ پرداخت آن حقوق معموله بر نمیآید و آنرا از ماه نوامبر آینده قطع خواهد نمود. من هم چارهٔ جز توسل بحکومت ایران از برای کمک و معاونت نداشتم و این کار نیز متضمن مشکلات زیادی است که بالطبع برای درخواست کننده همیشه تراشید میشود و نمیدانم که آیا قبول خواهم شد و یا معاونت دولت متبوعه ایران شامل حال من خواهد شد یا نه. اگر دولت کمکی نکند کار بسیار باریک و مشکل خواهد شد.

در این مدت که بر سر این ملک هستم کوشش کردم لااقل رسالهٔ کاوهٔ آهنگر تالیف سرکار را ترجمه کنم و بعون الله دو روز پیش بختم ترجمهٔ آن رساله موفق گردیدم و در ضمن ترجمه استفاده‌های زیاد کردم و نصیب کافی و بهرهٔ وافی بردم. ترجمهٔ فارسی آن رساله بالغ بر یازده صفحه بزرگی همین صفحه‌ای که عریضه را در روی آن عرض میکنم شده. از برای آنکه حضرت آقای جمال‌زاده نیز نظری در آن انداخته باشند آنرا ببرلن فرستاده‌ام و یقین دارم که ایشان آنرا بخدمت ارسال خواهند داشت. اگر فرضاً آن نسخه از طرف ایشان بسرکار نرسید ممکن است امر بفرمائید تا مجدداً آنرا استنساخ کرده و بخدمت گسیل دارم.

نسخهٔ فارسی [illegible] خدمت خواهم داشت [illegible]

[illegible]

نامه سوم هوشیار شیرازی به کریستن سن

- 4. Okt. '28

خدمت ذیشرافت جناب آقا هوشیار شیرازی
زحمت انرا میبرد که مرقومهٔ مبارک رسید و موجب بسی
خوشوقتی گردید در انگلستان وقت یک هفته‌ای گذراندم در
کمال نشاط گذراندیم و بملاقات دوستان و هم‌سلکان
خود نائل گردیده‌ام و استاد معظم آقای میرزا محمد قزوینی را نیز
آنجا دیده‌ام امیدوارم حکومت ایران عریضهٔ شمارا
قبول خواهد کرد و کمک و معاونت بشما خواهد رسانید تا که
تحصیلات خودرا بتوانید تعاقب بکنید از رقیمهٔ
شما میبینم که بختم ترجمهٔ رسالهٔ کاوهٔ آهنگر موفق گردیدید و بسیار
خوشحال هستم نمیتوانم بیاد بیاورم که آیا مقصود این بود که این
رساله در مجلهٔ علم و هنر طبع بشود و یا در یک مجلهٔ دیگر خیال میکنم
که حضرت آقای جمال‌زاده یک پروف (Korrektur) بمن خواهد فرستاد
تا در حین لزوم آنرا تصحیح بکنم مخلص صمیمی

نامه کریستن سن به هوشیاری شیرازی

۲۱ خورداد ماه ۱۳۰۹

جناب مستطاب فتح‌الله انتظامی معلم لیسهٔ شرف و مدرسهٔ
دار الفنون (امیرکبیر) دام اقباله در مراسلهٔ شریفهٔ
مورخهٔ ۲۳ آوریل ۱۹۳۰ میلادی و ۵ خرداد ماه ۱۳۰۹
با یک جلد تقویم پارس و یک جلد تقویم آقای جلال‌الدین طهرانی
رسید و فوق‌العاده اسباب خوشوقتی بنده گردید و تشکر
قلبی بجا میاورم و از تأخیر کردن بسیار عذر میخواهم
و سبب آن اینست که امسال «دواین» ([illegible]) فاکلتهٔ
ادبیات ([illegible]) هستم و گرفتاری فوق‌العاده
دارم از همین جهت فرصت نوشتن شرح حال خود را تاکنون
نداشتم در مجلهٔ ارمغان سال دهم شمارهٔ اول فروردین ماه
۱۳۰۸ صفحه ۱۶ شرح حال بنده چاپ شده است سه
جلد کتاب یکی [illegible] و دیگر [illegible] و دیگر هم
[illegible] بعنوان شما روانه میدارم آنکه شما میگوئید که
از قرار معلوم به تصنیف کتاب مفصلتری راجع به
ساسانیان مشغول هستم صحیح است و امیدوارم تصنیف آن کتاب
در سال آینده تمام باشد در خصوص کتاب راجع به کاوه
و درفش کاویانی بهرام جوبینه بزبان دانمارکی نوشته
و بهیچ زبان دیگری ترجمه نشده است و کتاب راجع به
کاوه و درفش کاویانی بدست یک نفر زرتشتی متوطن بمبئی
که اسمش J.M. Unvala است ترجمه شده بزبان انگلیسی
در یک مجلهٔ بمبئی

نامه فتح‌الله انتظامی به کریستن سن

که در آن ترجمه دو سه تا غلط است و یک نفر ایرانی که در آلمانها
(علم) تحصیل میکند خواست که آن رساله را بفارسی
ترجمه بکند و آن نسخهٔ یگانهٔ ترجمهٔ انگلیسی را که در دستم
بود باو عاریت دادم اما ترجمهٔ فارسی بانجام نرسانیده مقالهٔ
انگلیسی مال اونوالا را بمن باز نداد
چندتا پرسش دارم که لطف فرموده جواب بکنید

۱) در قانون نامه ([illegible]) تازهٔ ایران ایا زن زیاد گرفتن
ممنوع است یا نه؟ ویا اینست که هرچه به ازدواج نسبت دارد
هنوز بشرع نه بقانون تازه متعلق است؟

۲) ایا تعلیم اطفال حالا در ایران مجبور است یا فقط
در شهرها؟

۳) میدانم که در طهران سینما (cinema) هست اما نمیدانم
که ایا تیاترها مثل تیاترهای اوروپ هست که در آنها
دراماهای ([illegible]) اوروپای یا ایرانی تماشا
میکنند اگر یک جلد تیاتر یا رومان تألیف آقا سید نفیسی
برایم پیدا کرده وروانه فرمائید خیلی ممنون خواهم
گردید

۴) ایا عهد پهلوی بایرانیان یک تسبیح وطنی
(hymne national) تازه اورده است؟ اگر یک نسخهٔ تسبیح وطنی
ایران ارسال بفرمائید بسیار خوشوقت خواهم گردید
زیاده منتظر وصول دستخط مبارک است

ادامهٔ نامهٔ فتح‌الله انتظامی به کریستن سن

نمایه

گ

کتاب‌شناسی فارسی

آورزمانی، فریدون (۱۳۷۹): ← سرفراز، علی‌اکبر.

ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۵۳): **مقدمه‌ی ابن خلدون.** ج ۲، ترجمه‌ی محمد پروین گنابادی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

ابن رسته، محمد بن احمد (۱۳۶۵): **الاعلاق النفیسه**، ترجمه و تعلیق حسین قره‌چانلو. تهران: امیرکبیر.

انقطاع، ناصر (۱۹۹۷/۱۳۷۶): **شیر و خورشید نشان سه هزار ساله.** امریکا: شرکت چاپ نامحدود.

اَوستا- نامه‌ی مینوی آیین زرتشت (۱۳۴۳): نگارش جلیل دوستخواه از گزارش استاد ابراهیم پورداود. تهران: انتشارات مروارید.

اَوستا: کهن‌ترین سرودهای ایرانیان (۱۳۸۴): گزارش و پژوهش جلیل دوستخواه. ج ۱-۲. چ ۹. تهران: انتشارات مروارید.

بختورتاش، نصرت‌الله (۱۳۸۳): **تاریخ پرچم ایران - درفش ایران از باستان تا امروز.** تهران: انتشارات بهجت.

بلعمی، ابوعلی محمدبن محمدبن (۱۳۸۰): **تاریخ بلعمی**، به تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: انتشارات زوّار.

بـویس، مـری (۱۳۷۵): تـاریخ کیش زرتشت، جـلد دوم هـخامنشیان، ترجمه‌ی همایون صنعتی‌زاده. تهران: انتشارات توس.
بهار، مهرداد (۱۳۶۲): پژوهشی در اساطیر ایران - پاره‌ی نخست. تهران: انتشارات توس.
------ (۱۳۸۱): «اساطیر ایرانی در پهنه‌ی تـلفیق فـرهنگیِ آریـایی-بومی»، در از اسطوره تا تـاریخ، گردآورنده و ویراستار: ابوالقـاسم اسماعیل‌پور. تهران: نشرِ چشمه، صص ۴۵۰-۴۵۱.
بهنام، جمشید (۱۳۷۹): برلنی‌ها، انـدیشمندان ایـرانـی در بـرلن. تـهران: فرزان.
بیرونی، ابوریحان (۱۳۷۷): آثارالباقیه، ترجمه‌ی اکبر داناسرشت، چ ۴. تهران: انتشارات امیرکبیر.
پورداود، ابراهیم (۱۳۴۳): ← اَوستا- نامه‌ی مینوی آیین زرتشت.
------ (۱۳۸۰): ← یَسنا بخشی از اَوستا.
ثعالبی، عبدالملک‌بن مـحمدبن (۱۳۶۸): غـرر اخـبار مـلوک‌الفرس و سیرهم، پاره‌ی نخست، ایران باستان، همراه با ترجمه‌ی زوتـنبرگ و دیباچه‌ی مجتبی مینوی. تهران: نشر نقره.
حمزه‌ی اصفهانی (۱۳۴۶): سنی ملوک الارض و الانبیاء، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه‌ی جعفر شعار. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
خوارزمی، محمد بن احمد بن یوسف (۱۳۶۲): مفاتیح العلوم، ترجمه‌ی حسین خدیو جم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
داستان جم (۱۳۴۱): متن اَوستا و زند، همراه با ترجمه و واژه‌نامه، محمد مقدم. (ایران کوده شماره‌ی ۶). تهران: انجمن ایرانویج.
دریایی، تورج (۱۳۸۲): «کاوه‌ی آهنگر: صنعتگری هـند و ایـرانـی؟»، ترجمه‌ی عسکر بهرامی، در معارف، دوره‌ی بـیستم، شـماره‌ی ۱،

فروردین- تیر، صص ۷۴-۸۴
دوستخواه، جلیل (۱۳۴۳): ← اَوستا- نامه‌ی مینوی آیین زرتشت.
------ (۱۹۹۲/۱۳۷۰): «کاوه‌ی آهنگر به روایت نقّالان»، در ایران‌نامه (مجله‌ی تحقیقات ایران‌شناسی)، سال دهم، شماره‌ی ۱، صص ۱۲۲-۱۴۴. چاپ امریکا.
دهخدا، علی اکبر (۱۳۸۰): لغت نامه (لوح فشرده)، روایت دوم. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
دینوری، ابوحنیفه احمدبن داود (۱۳۸۱): اخبارُالطوّال، ترجمه‌ی محمود مهدوی دامغانی. تهران: نشرِنی.
ذکاء، یحیی (۱۳۴۴): تاریخچه‌ی تغییرات و تحولات درفش و علامت دولت ایران از آغاز سده‌ی سیزدهم هجری قمری تا امروز. تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.
ریگ وِدا (۱۳۷۲): با پیش‌گفتار دکتر تاراچند، ترجمه‌ی محمد رضا جلالی نایینی. تهران: نشرِنقره.
رایشِلت، هانس (۱۳۸۳): رَهیافتی به گاهان زرتشت و متن‌های نو اَوستایی، گزارش و ترجمه‌ی جلیل دوستخواه. تهران: انتشارات ققنوس.
سرفراز، علی اکبر و فریدون آورزمانی (۱۳۷۹): سکه‌های ایران از آغاز تا دوران زندیه. تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها.
سرکاراتی، بهمن (۱۳۸۵): «سلاح مخصوص پهلوان در روایات حماسی هندواروپایی»، در گزیده‌ی مقالات فارسی: سایه‌های شکار شده، ۳۶۳-۳۹۰. تهران: انتشارت طهوری.
شاهنامه (۱۳۶۶): به کوشش جلال خالقی مطلق. ج ۱، چ اول. نیویورک:

Bibliotheca Persica.

شاهنامه‌ی فردوسی (۱۸۷۷-۱۸۸۴): به کوشش یوحنا وُلّرس. ج ۱. لیدن: بریل.

------- (۱۳۷۴): به تصحیح ژول مول. ج ۱، چ ۶. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

صفا، ذبیح اله (۱۳۶۳): حماسه سرایی در ایران، چ ۴. تهران: امیرکبیر.

طبری، محمدبن جریر (۱۳۵۲): تاریخ طبری یا تاریخ الّرسل و الملوک، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، ج ۱. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

------ (۱۳۸۰): تاریخنامهٔ طبری، گردانیدهٔ منسوب به بلعمی، تصحیح و تحشیه: محمد روشن. چ ۳. در ۴ مجلد. تهران: سروش.

فردوسی، ابوالقاسم ← شاهنامه‌ی فردوسی.

فره‌وشی، بهرام (۱۳۴۶): فرهنگ پهلوی. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.

کاسیرر، ارنست (۱۳۶۶): زبان و اسطوره، ترجمه‌ی محسن ثلاثی. تهران: نشر نقره.

کریستِن‌سِن، آرتور (۲۵۳۵): آفرینش زیانکار در روایات ایرانی، ترجمه‌ی احمد طباطبایی. تبریز: دانشگاه تبریز.

------ (۱۳۶۸): کیانیان، ترجمه‌ی ذبیح‌الله صفا، چ ۵. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

------ (۱۳۶۸الف): نمونه‌های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران، ترجمه و تحقیق احمد تفضلی و ژاله آموزگار. تهران: نشرِنو.

------ (۱۳۷۴): ایران در زمان ساسانیان، ترجمه‌ی رشید یاسمی، چ ۹. تهران: دنیای کتاب.

------ (۱۳۷۶): مزداپرستی در ایران قدیم ـ ملاحظاتی درباره قدیمی‌ترین عهد آیین باستانی و تحقیقات در باب کیش زرتشتی ایران باستانی، ترجمه‌ی استاد ذبیح‌الله صفا. تهران: هیرمند.

------ (۱۳۸۳): داستان بهرام چوبین، ترجمه‌ی منیژه احدزادگان آهنی. تهران: انتشارات طهوری.

کسروی، احمد (۱۳۲۳): تاریخچه‌ی شیر و خورشید. چ ۲. تهران: دفتر پرچم.

کویاجی، جهانگیر کوورجی (۱۳۷۱): پژوهش‌هایی در شاهنامه، ترجمه‌ی جلیل دوستخواه. تهران: نشر زنده رود.

کیا، صادق (۱۳۳۵): ← ماه فروردین روز خرداد.

گرانتوسکی، ا. آ. و دیگران (۱۳۶۱): تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ترجمه‌ی کیخسرو کشاورزی. چ ۳. تهران: انتشارات پویش.

گریمال، پیر (۲۵۳۶): فرهنگ اساطیر یونان و رُم، ترجمه‌ی احمد بهمنش. دو جلد. تهران: امیرکبیر.

گزنفون (۲۰۰۳): کوروش نامه، کتاب‌های ۱ – ۸، تنظیم و ترجمه‌ی فرانسه: ادوارد دِلِبِک، ترجمه‌ی فارسی منوچهر نصرتی. آلمان: نشر نیما.

لوکونین، و. گ (۱۳۵۰): تمدن ایران ساسانی (ایران در سده‌های سوم تا پنجم میلادی)، ترجمه‌ی عنایت‌الله رضا. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

مان، اُسکار (۱۳۸۴): «کاوه و درفش کاویانی»، در کاوه ۱۳۸۴ (تجدید چاپ از کاوه ۱۳۳۴/ ۱۹۱۶): ش ۱: ۳-۴. به کوشش ایرج افشار. تهران: انتشارات اساطیر.

ماه فروردین روز خرداد (۱۳۳۵): متن پهلوی و ترجمه‌ی فارسی با واژه‌نامه و چند یادداشت، ترجمه‌ی صادق کیا- (ایران کوده

شماره‌ی ۱۶). تهران: انجمن ایرانویج.
مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین (۱۳۷۸): مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر، ج ۱، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده. چ ۶. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
------ (۱۳۸۱): التنبیه و الاشراف، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده. چ ۳. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
مسکوب، شاهرخ (۲۵۳۶): مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار ـ همراه با داستان رستم و اسفندیار. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
------ (۱۳۷۱): «فریدون فرخ»، در چند گفتار در فرهنگ ایران. تهران: نشر زنده‌رود.
مصاحب، غلامحسین (۱۳۸۱): دایرةالمعارف فارسی، ج ۱-۳. چ ۲. تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
مقدسی، مطهربن طاهر (۱۳۸۱): آفرینش و تاریخ، ۲ جلد، ترجمه و تعلیقات از محمدرضا شفیع کدکنی، چ ۲. تهران: نشر آگاه.
مقدم، محمد (۱۳۴۱): ← داستان جم.
میرخواند، محمدبن خاوند شاه (۱۳۸۰): تاریخ روضة‌الصفا، به تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر. تهران: انتشارت اساطیر.
نولدکه، تئودور (۱۳۵۸): تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه‌ی عباس زریاب. تهران: سلسله‌ی انتشارات انجمن آثار ملی.
وندیداد/ قانون ضد دیو (۱۳۷۶): مقدمه، ترجمه و واژه‌نامه‌ی تطبیقی، گزارش هاشم رضی. ج ۱. چ ۱. تهران: انتشارات فکر روز.
هینلز، جان (۱۳۷۳): شناخت اساطیر ایران، ترجمه‌ی ژاله آموزگار - احمد تفضلی، چ ۳. تهران: کتابسرای بابل - نشر چشمه.
یاحقی، محمد جعفر (۱۳۶۹): فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در

ادبیات فارسی. تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، و سروش.

یسنا بخشی از اوستا (۱۳۸۰): تألیف و تفسیر ابراهیم پورداود. تهران: انتشارات اساطیر.

یشت‌ها (۱۳۴۷): گزارش ابراهیم پورداود، ج ۲. تهران: انتشارات طهوری.

یوستی، فردیناند (۱۳۸۲): نامنامه‌ی ایرانی. تهران: انتشارات اساطیر با همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها.

کتاب‌شناسی لاتینِ کریستن‌سِن و مترجم

Albīrūnī (1879): *The Chronology of ancient nations: an English version of the Arabic text of the Athār-ul-Bākiya: or "Vestiges of the Past": collected and reduced to writing by the author in A.H. 390-1, A.D. 1000*. transl. and ed., with notes and index by C. Edward Sachau. Oriental Translation Fund.

Bal'ami → Tabari (1867).

Bartholomae, Christian (1904): *Altiranisches Wörterbuch*. Strassburg: Verlag von Karl J. Trübner.

Christensen, Arthur (1907) : *Romanen om Bahram Tšchobin*. Et rekonstrukionsforsøg. København: Tillge.

------ (1919): *Smeden Kāväh og det gamle persisk rigsbanner*. København: Det Kgl. Danske Videnskabernes Selskab. Historisk-filologiske Meddelelser. II, 7.

------ (1925): " The Smith Kāveh and the Ancient Persian Imperial Banner". *Journal of the Cama Oriental Institute* 5. pp. 22-39.

------ (1943): *Le premier chapitre du Vendidad et l'histoire primitive des tribus iraniennes*. Vid. Selsk. Histor.-filolog. Medd. XXXIX, 4. København: I Kommission hos Ejnar Munksgaard.

D'Herbelot, Barthelemy (1776): *Bibliotheque oriental, ou dictionnaire universal contenant generalement tout ce qui*

regarde la cannaissance des peuples de l'Orient. Supplement par Claude de Visdelou et Antoine Galand. 1780.

Dinaweri, Abū Hanifa (1912): *Kitāb al-akhbār at-tiwāl*. Preface, variantes et index, pub. par Ignace Kratchkovsky. Brill.

Firdussi (1877-1884): *Schahname*, Joannes Agustus Vullers. Bd. 1-3. Leiden: E. J. Brill.(Latin)

Geldner, Karl F. (1889-1901): → Pischel, Richard.

Ibn Khaldoun (1858): *Prolégomènes d'Ibn Khaldoun*. Texte arabe pub. d'après les manuscrits de la Bibliothèque impériale, par Qatremère. 3 bd. Publ. par L'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres.

------ (1863-68): *Les Prolégomènes d'Ibn Khaldoun*. traduits en français et commentes par de Slane: 3 parties. Paris: Imprimerie Impériale.

Ibn Rustah (1892): *Kitāb al-A'lāk an-Nafīsa*. ed. M. J. De Goeje. Bibliotheca Geographorum Arabicorum [BGA]. Leiden: E. J. Brill.

Jamasp-Asana, J. M. ed. (1897-1913): *Pahlavi Texts*. Bombay.

Justi, Ferdinand (1896-1904): "Geschichte Irans von ältesten Zeiten biszuum Ausgang der Sasaniden". In *Grundriss der Iranischen Philologie*, II Band, pp. 395-550. Strassburg.

Khāvendshāh bin Mahmūd, Muhammad bin (1891-94): *The Rauzat-us-Safā, or Garden of Purity*. transl. form original Persian by E. Rehatsek and called by him "sacred and profane history according to the Moslem belief", ed. by F.F. Arbuthnot. Part 1-2 in 5 bd. Published under the patronage of the Royal Asiatic Society.

Khowarezmi (1895): *Liber Mafātīh-al-Olūm*: explicans vocabula technica scientiarum tam Arabum quam peregrinorum. ed. photomechanice literata. ed., indices adjecit G. van Vloten. (Language: Latin)

Levy, M. A. (1868): "Beiträge zur aramäischen Münzkunde Irans und zur Kunde der älteren Pehlevi-Schrift," *ZDMG* 21, pp.421-65.

Masūdī (1861-77): *Les prairies d'or*. pub. et trad. par C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, 9 bd. Collection d`ouvrage orientaux. Paris: Société Asiatique.

------ (1896): *Le livre de l'avertissement et de la revision*. tra. par B. Carra de Vaux. Collection d'ouvrage orientaux. Paris: Société Asiatique.

Maqdisī, Mutahhar ibn Tāhir al- (1899-1919): *Le livre de la création et de l'histoire: attribué* à *Abu Zeid Ahmad ben Sahl el-Balkh*ī. publié et traduit d`après le manuscrit de Constantinopole par M. Cl. Huart. 6 bd. Publications de l'école des langues orientales vivantes.

Mirkhond → Khāvendshāh bin Mahmūd.

Noldke, Theodor (187) → Tabari (1879).

Olrik, Axel (1913):*Om Ragnarok*. Bind 2: Ragnarok forestillingernes udspring. København: Gyldendal.

Pischel, Richard & Geldner, K. F. (1889-1901): *Vedische Studien Kohlhammer*. 3 bd. Stuttgart.

Salmonsens Konversations Leksikon, Anden Udgave. (1915-30): 26 Bind. København: J.H. Schultz Forlagsbohandel A/S.

Sarre, Friedrich (1903): *Die altorientalischen Feldzeichen, mit besonderer Berücksichtigung eines unveröffentlichten Stückes*. Klio 3, pp. 333-371.

Tabari, Abou-Djafar-Mohammad-ben-Djarir-ben-Yezid (1867): *Chronique de Abou-Djafar-Mohammad-ben-Djarir-ben-Yezid Tabari*. trad. sur la version persane d'Abou-'Ali Mohammad Bel'ami d'apres les manuscrits de Paris, de Gotha, de Londres et de Canterbury par M. Hermann Zotenberg.

------, Muhammad ibn Jarir ibn Yazid al - (1879): *Geschichte der*

Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden aus der arabischen Chronik des Tabari übersetzt und mit ausführlichen Erlüterungen und Ergänzungen versehn von Theodor Nöldeke. Leiden: E. J. Brill.

Thaālibi, Mohammad ibn Isma'il (1900): *Histoire des rois des Perses*. Texte arabe publié et traduit par H. Zotenberg. Paris: Imprimerie Nationale.

Vullers, Joannes Agustus (1877,78 , 80) → Firdusii.

Xenofon (1968): Anabasis: Books I-VII. English trans. by Carleton L. Brownson. Heineman.

Yarshater, E (1983): "Iranian National History," *Cambridge History of Iran*, 3(1). Cambridge.